





مطبع نجف بم الهند واقع مراد آباد طبع شد



## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان وعلمه البيان والصلوة والسلام على النبي الامي سيد المرسلين  
 والحيان انه قال الشعر تلامذة الرحمن فخرن العز والمجد والفضل والشيم ونفع العلم  
 والحلم والوجود والكرم وقال كل قول انا افصح العرب العجم الضحى وبدر الدجى  
 وفخر الورى وكهف الشقى سيد الكونين ورسول الثقلين ابوالقاسم محمد المصطفى وعلى  
 آله الطيبين والطاهرين واصحابه الذين باداه متاديين الى يوم الدين فبعد جنين گوید  
 احقر فاني محمد لقي كمال الدين سخر ايراني که برکت سنجان عالی مشرب سنج شناسان  
 عجم و عرب مخفی و پو شیده مباد که یکے ناز میدان سخنوری ثانی عسجدی وثالث غصری  
 والفوری لائق رتبه خاقانی و قیصری اعلی حضرت اقدس اشرف امجد ارفع اکرم فخر شهریار  
 انجم شمس والاناوب ستلاب معلا القاب گردون قباب قمر کاب فرزند وار جیند کماله  
 محمد کلک علیخان صاحب بهادر والی ولایت دارالسرور اسپور را دیوانی است  
 ظریف ولطیف الموسوم بتاج فرخی که باطلاقت لسان و رشاقبت بیان فراهم آوده  
 و هم بکمال ایران بهجت توانان حفظها الله عن الزوال والحد ثان سجدت استاد زمان

و موجود گانه ادیب کامل و اریب فاضل اللوزعی المعنی آغایمی لسان الملک مرحوم  
 میرزا محمد تقی سپهر علاء اللہ مقابله که فی الحقیقه بنرم دانش را میر بود و سپهر ادیب  
 و کمال را مهر بنیه از برای اصلاح فرستاده بوده اند در سنه ۱۲۹۹ استا و این بی فصاحت  
 در کمال فصاحت و بلاغت تصحیح و تنقیح آن فرموده بدست محمد علی نثار که فرستاده  
 نواب گردون و قار بود و بهندوستان فرستاد و بحکم محکم نواب صاحب بهادر آن دیوانه  
 چاپ شده است تها پذیرفت چنانچه یک نسخه از آن این بنده را دستیاب شده است  
 با وجود این همه جد و جهد چون این بنده آن کتاب را نگریستم ملو از غلط فاحشه و شجون  
 از نکات رکیکه غیر فصیح اش یافتیم چندانکه از از دیالفاظ متعارفه اش دلم متفکر آمد  
 و بر تعقیدات متعارفه اش جانم گریز کردید و لیکن بجهت نظم و نثری که از استاد مرحوم  
 بطریق تقریظ و تدریج در آخر آن دیوان مرقوم بود راه گفت گویم مسدود و متفکر بودم  
 و از اظهار و انکشاف این معنی سکت میسر نیستم تا آنکه در سنه ۱۳۰۱ هجری که در ریاست بهوپال  
 طایر بودم شنیدم که کتاب تذکره الشعراء ایران چاپ شده نهایت مبوط و مرغوب  
 و جمیع القصص موسوم از تالیفات معنوله امیر الشکر امیر رضا قلیخان هدایت الله باشی مولف  
 فرستاد و اینجانب آری نامری هست از آنکه این بنده را بکتاب ادبیه رغبتی تمام و اشتیاقی  
 والا کلام هست آن تذکره را از اینجانبی بشخص رویه طلب داشتم و بهمت بلاحظه آن گشتم  
 در اندک وقتی جلداول آنرا که در بیان اشعار و حالات پادشاهان عظام و شاهزادگان  
 غلام و متقدمین شعرا و نومی العز و الاحترام هست دیده و در جلد دوم تذکره حال نیکو حال  
 استاد مرحوم سپهر رسیدیم اشعار آیدار و لالی تابدار و درازی شاهو آران خرمین  
 کمال و دانش را اطلاع می نمودم که ناگاه همان قصیده فصیح را که در آخر تاج فرخی است بگریز

ثواب صاحب بهادریت مست بنظم آمد ولیکن در مجمع الفصحا بنام نامی نواب صاحب بهادر  
 نبود بلکه باسم گرامی و ستایش و نیایش اعلی حضرت دارای ملک عجم و مالک تاج تخت جم  
 خسر و انجم چشم خاقان قیصر خدم پادشاه گیتی پناه خورشید کلاه فریدون و ستگاه  
 سلطان ابوالنظر ناصر الدین شاه مد ظله العالی بود چنانکه مقابل تاج  
 فرخیش کرم سوای تخلص فرخی در آن نیافتم چه در مجمع الفصحا فرق بین تخلص چنین بود  
 نصرت دین ناصر الدین شاه غازی آنکه است داور کشورستان و خسر و صاحب قمران  
 و این قصیده در مجمع الفصحا و لیلۃ الالراقع است و اما و کتاب تلخیص فرخی نواب صاحب تخلص پیرا  
 و اگر کرب علی خان بهادر آنکه است داور کشورستان و خسر و هندوستان  
 احمی از دیدن این امر عجیب و حکایت غریب عظم خیره شد و چشم تیره و دل پریشان است  
 و هانم حیران حیرت بر حیرتم افزدون گفت که از سپهر با آن همه افتد این کجوری چرا  
 و از استادی با آن اعتبار این نابهنجاری چگونه سرزد یک قصیده را بنام دو بزرگوار  
 چنان نمود و یک باکره را دو شوهر چگونه تجوز فرمود عقل دور اندیشیم نسیب از عتاب  
 آغاز کرد و خطاب ساز نمود که مان با ادب باش که شخصی آن دانش و کمال که کمالش  
 از نظم و نثرش پیدا و او بی بدین هینش و افضال که فضایلش از تالیفاتش کالش  
 فی وسط السماء همید است گاهی ترکب این ناشایست نشود و هرگز به پیرامون همچو علی  
 بی بالیست نگردد احمی غلامان او را از این کردار نابهنجار تنگ و عار است بلکه دست  
 تصرف بیگانه گنجینه آئی آن بگانه و راز شده بی بالیست ترکب این عمل ناشایست شده  
 هنوز در این حیرت بودم که بمضمون فزونی الطنبور لغت اخری گل دیگر شکفت و آن  
 اینست که در مجمع الفصحا قصیده طویل الذیل دیگری از مرحوم سپهر ویدم که تسه شعر اول

او را بر آورده شش شهر دیگر چنانچه از طرف سپهر و تاج فرخی بتعلیف پروانه  
لؤاب صاحب بهادرت نگاشته اند که آن سه شعر اینست -

از سلیمان مور را مرده رساندی مرجبا	جذب مرغ سلیمان فرخا پیک سبا
از کیا سر و پای دولت گرفت شاد و زی	وز ملک پروانه رحمت رساندی مرجبا
دریده پروانه کور افدائی گشت شمع	تا من آن پروانه دیدم شمع جان کرم

و بعد از این سه شعر در مجمع الفصحا این شعر است

چاه خشک بود آن منشور و سر بکشاوش  
چهره خورشیدش بنمود ماه بن عطا  
نام آن ماه فروزان شد بگوش من چنان  
در صلیخ کا زار می شدی نام دروا  
آن دلا را می که سپرد دست کامی در وفات  
آن جفا جوئی نیشند دست نامی از وفا  
این قصیده در مجمع الفصحا در لیل ۵۵ است تا بآخر ولیکن در تاج فرخی بعد از آن سه شعر  
چنین است که نوشته می آید

فروزش عشرت آرا حرف جانش کام بخش	اسطرش شادی فراخ و جزوش غم خردا
پادشهر گزگدای را به بستماید بنظم	حبذا بخت مسعد بارک الله پادشا

تا آخر الغرض از ملاحظه این واقعه نیز با کلمه تخییر شدم از آنکه این بنده را از قدر  
استاد محرم اطلاع کامل حاصل بود که آنحضرت گاهی بنفس نفیس باینگونه اعمال قیبه  
و اهیه که الحق مخالف شرع مروت و انصاف و نکستناسی است اقدام نمایند فلذا  
این بنده تحقیق این امر را بر خود واجب شمرده استغفار و وسیع نموده در مقام تجسس  
و نقص برآمدم بعد از تحقیقات بسیار خود کتبه های پیشمار معلوم داشتم که الحق کتاب  
تاج فرخی را علیه حضرت اقدس و الا بایران مخصوص بخدمت سپهر اعلی الله مقامه فرستاده

و آن مرحوم نیز با اذن تمام محبت با الاکرام اصلاح نموده و تصحیح و تصحیح فرموده باز به  
 فرستاده اند و سواى یک نفر لطیف و یک جوان نامیه چیز دیگر از چاه و چکامه هم تراش  
 نبوده مگر بجهت آنکه مرحوم استاد دیوان اعلی حضرت والا اثر او را با تیشه پیدا و اصلاح  
 از بنیاد بر آورده و اساس دیگر نهاده حتی آنکه بکسر آن را بحالت اصلیه فی الحال  
 خوش آمدگوینان لکن نوی که در خوش آمدگویی طاق و در خیانت کردن بخصوص در حق  
 ادبیای نعمت خویش گستاخ و چالاک و یگانه آفاق محسن کشی و کفران نعمت با کل  
 و شتاقند اتفاقا مصلحت در آن دیدند که بمشورت نما مجنص خوش آمد و دخل و تصرفی  
 نامستقلانه و معقولات نموده باشند بمشورت آنکه مباد احتضور پرنور افسرده شود که در همه  
 دیوان بکسر معصوم نبود که محتاج باصلاح نباشد پس بنا بر این رندان نا عاقبت اندیش  
 بعضی از اصلاحات را بحال گذاشته اغلب را محو کرده نابود نمودند بعد همین چکامه  
 استاد که در دستمالش ذات هالیون شاهنشاهی گیتی پناه ایران ادام الله بقائه الی  
 آخر الزمان بود و تبار با خود از ایران آورده بنام مبارک لواء البصاحب بهادر نموده  
 و سه شعر از چاه و دیگرش گرفته شش شعر دیگر بر او ضم کرده بتولیف پروانه اعلی حضرت  
 نگاشته بنظر مبارک رسانیدند بهین اطمینان کتاب سر را با غلط نواب صاحب بنام  
 اصلاح سپهر شهرت یافت و چاپ شده رونق و رواج گرفت افسوس صد افسوس که  
 هم زحمت مرحوم استاد را رایگان نمودند و هم مخارج لواء البصاحب را بهیاساختند  
 بلکه هر دو بزرگواران را بدنام و رسوائی خاص و عام و مورد ملامت آنانم و مستوجب  
 بیخاره و شغمت عظامی ذوی الاحترام نمودند و هملا چون این بنده از قضیه مرقومه  
 کما رقم آگاهی بهر سانیدم خواستم که از روی دولتخواهی اعلی حضرت آدرس را مطلع سازم

در هم رفع شد از استاد مرحوم خود نموده با ششم تا قبل از آنکه خاص و عام را از تحقیقت  
 حال آگاهی بهر سر و مطلع شوند بطریق شایسته و تدبیری بایسته رفع این واقعه  
 نموده باشند که لامحاله است از من از ملامت وطن و بیغاره و سوزنش در امان باشد  
 لابد فضلا و ادبا و شعرا سی بهوپال را فرا حمت کرده در غیب خانه خویش جمع ساخته  
 و آنگاه به بیان اصل مدعا پرداختم - بکتمان از امتیاز و بهبوط ساختن یعنی پرده از چهره  
 شایسته مقصود برداشته بکلی را آئینه و ارجحان و اندر و آنگاه ششم بعد از آنکشاف  
 مطلب نشی صابر حسین صبا سی سهرانی که از حضار آن مجمع بود خیر خوانانه چگونه گی را  
 بخد مت ملازمان حضور فیض گنج رنگاشت و مراتب را صارتا به عرض داشت ناگاه  
 از طرف قرین الشرف حضور پر نور با حضار پر دانه صادر شد و این بنده بواسطه  
 خلیان برخی توهمات تارض کرده حاضر نشدم عاقبت از سر کار بیچاره ذوی المجد  
 و الاقبال دارالریاسته بهوپال دام مجده بالغزو و انجلاال دوستانه خواهش فرمود که  
 سحر را با صابر حسین صبا و کتاب مجمع الفصحا از برای چند روز برامپور روانه دابند  
 از آنکه حکم قطعی از طرف سرکار ولی نعمت و الایهت بهوپال برار تحال و انتقام صدقیا  
 تمرد کردن نتوانستم لابد و ناچار مجبور برامپور حاضر شدم اول ورودم برامپور یک  
 مطلب دیگر معلوم شد که متوفی و نوید مطلب مقصود است و آن اینست که استاد مرحوم  
 بعد از اصلاح تاج فرخی چند جلد کتاب تازه چاپ شده که من جمله آنها مجمع الفصحا بوده  
 برسم تحفه و هدیه بادست تبار خدمت سرکار نوالصاحب گردون اقتدار فرستاده بود  
 بعد از آنکه صابر حسین صبا علیه غرت اقدس و الارا چنانکه ترقیم شد از مطلب آگاهی  
 داده بود مجمع الفصحا را طلب فرموده بودند بعد از ملاحظه معلوم شده بود که دو ورق



آن کتاب مبارک را بریده دور کرده اند یعنی چهار لمبرش را که آن دو قصیده  
در آنها مندرج بوده کشیده دور کرده اند و هم لمبر را ربط نداده اند که مبارک و زین  
بنظر مایلون بندگای لغائی برسد و از خدعه و خیانت خانیان مطلع شود چون لوا حساب  
بها در این واقعه را ملاحظه فرمودند خود بدولت متعجب و متعجب گشتند که کتاب را سپهر  
فرستاده و نشان آورده آیا اوراق را سپهر خود کشیده و دور کرده است یا شاعر البتة  
ما می گوئیم در این مقام که از مثل سپهر کسی که عمر مبارکش بحد کمال رسیده نو چهار سال  
در دنیا تجربه حاصل نموده و چهار پادشاه عظیم الشان ایران را بعزت و بصیرت  
خدمت کرده و از حسن خدمات صادقانه بدرجات علیای شوکت و عزت و مکنّت و دولت  
ارتقای حستة البتة ذوق سلیم و وجدان مستقیم قبول نتواند کرد پس بالضرورة ثابت شود  
مثل این امر را احدی از کتاب نمایرانکه بیدرک و نا عاقبت اندیش و بی پروا و احمق  
و عاجز و کم ظرف و جریس و گرسنه و کم بخت باشد نفوذ بالند که یکصیت منطمنه کمالاثر  
عالمی را فرو گرفته و بدبیه جلالتی را احاطه کرده چگونه بچنین عمل قبیح از کتاب  
جوید و باین کردار ناشایست اقدام نماید شعری این نه کردار نیست که ماقبل نماید از کتاب  
از سپهر و این تغافل آنده شمی عجاب به پس اگر مستمع صاحب عقل و ذراست و با مدرک  
و با انصاف باشد این مطلب بدیهی است محتاج بنظر و فکر نیست استدلالی ضرورت ندارد  
**القرض** بعد از آنکه شرفیاب حضور پرنور مبارک بندگای شدم از قراین داخله  
و خارجة معلوم شد که اعلی حضرت قدر قدرت ظل سبحانی از روی پرده پوشی فوت و مرو  
و مهربانی نمی خواهند که پرده از روی کار برداشته شود و خاین خفیف و شرساگرود  
هین قدر فرمودند که استاد از بیاست و هم اختیار است که قصیده خود را بر کس که

بخوابد بدید لا بد این بنده سکوت و زیریم پس با این غیر خواه نهایت درجه خفایت و هم برآ  
 و بکنند نهایت شفقت و قدر دانی فرموده بنوازشات شانانه و مراحم مکنه سرافتم از ملک  
 و وارگزارانید با انعامات و نوازشات گوناگون زبانه را بند و جامه را خورسند ساخته  
 تا آنکه بعد از یازده روز اقامت اجازت انصراف و مراجعت حاصل کرده تویم و نوشحال  
 بدار الاقبال بهیو پال معاد و دست نمودم و بعد از چندی تبرک ملازمت بهیو پال نیز گشته بچاره و آواز  
 مجاور جاوید شرم روزی دیوان تاج فرخی نوالی صاحب را ملا حظه میکردم برخی غلطهای فاش  
 را یکدیگر بنظم آمد و انغم تازه و سخن داند هم به اندازه شد بزحمات سپهر و راه طلاح آن افسوس  
 بردم و بر محتاج کثیره اعلی حضرت اقدس در بیخ خودم فی الحقیقه جفم آمد که کتاب همچون امیر  
 نام آوری و خدیو معدلت معدلت گسری محض اغراض خوش آمد گویان از اعلی حضرت  
 مملو از کلمات تنافره و تعقیدات سترافره مشحون ماند و همین بسبب عاقل و باطل شده و از همین  
 جهت از نظر ماسقط گردیدم تا با آخر الزمان زبان طاعت کنندگان بقای مصلح دراز و  
 دروازه شفقت و بیغازه بر روی هر دو باز باشد زحمات آن رایگان و محتاج این شاکیان  
 نشود و این صورت سکوت را مخالف قانون مروت و اغراض و چشم پوشی را متنافی با مروت  
 قنوت الکا شسته بلکه عین خیانت پنداشتم و با خود اندیشیدم که تا افعلا کتاب معلوم نشود  
 اعلی حضرت اقدس شهم باری را از آنکه اطمینان کلی حاصل است که بهر مروجم کتاب اصلاح  
 نموده و تصحیح فرموده است بازیندقتین بلکه گمان نشود که غلط در آنست و بدانست  
 بهوای نفسانی محض خوش آمد تصرف و معقولات کرده اند و کیهان نمک بار آورده اند بنابر این  
 قصیده را که در فاتحه الکتاب تاج فرخی است که فتم چنانکه شاید و بنوعیکه باید اصلاح کردیم  
 و غلطهایش را یک یک از قبیل تنافرات لفظیه و تعقیدات معنویه و توالی اضافات غیر محذوره

واستعمالات مروده استاده و حذف روابط و اندام علامات مفاعیل و تکرار کلام  
 کلام بلا وجود و قرائن و اتصالات بغیر موقع و غیر ذلک را بهر سبب بدین حد و کثرت  
 نگاشتم و نیز بهمت گناهم که احدی را از بیگانه و بیگانه بقضیه مذکوره آگاهی نشود تا آنکه بحضور  
 محدث و مستور بندگان و الا خود را برسانم اعلاط و مفاسد مزبوره را جدا جدا با بر این  
 ساطع و دلایل واضحی بفهمانم تا آنکه خود بدولت با صلاح مفاسد معین به پرواز نذران  
 طاعت کنندگان را از خویش و هم از استاد بیگانه این خیر اندیش کوتاه سازند اگر همین  
 بخوبی میدانم که بندگان حضور بر نور و سپهر مروج مغفور را در این مرحله قصوری نیست  
 مگر از این طلب که گاهی است البت که این کتاب را بیند و اندک از قواعد سخنش  
 ربط و ضبط باشد هر آینه در ادبی نظیر به مفاسد اشعار اعلی حضرت آگاهی شود و بهمت آنکه  
 از حقیقت طاعتش اطلاعی نیست زبان ناسرودار و الباقی بکشاید هم اصطلاح گفته را  
 بنا ملازم و بیغازه چند اصلاح نماید اجمالاً با سر غلبه و منازل شکسته راه دور و درازی  
 و دیده تا بعد از زحمت بسیار و مخارج بشمار بمصطفی آباد را سپهر رسیدیم از دور و خود اطلاع  
 و ادم در این از راه دور و رنج بسیار که اعلی حضرت اقدس با همه بیگانگی بیگانگی نمودند و بد  
 مهربانی ناقد روانی فرمودند متمسک بعذری پادشاه شدند بعد از چند روز که در آنجا حین  
 میبایستیم و احدی نمی پرسید که کیستیم و حیران بیستم جواب از مصدر جلال و جبروت  
 کبریا بی حد و ریافت گمر از روی بهان جوئی که سنجر را بگویند منتظر نشود و معطل نگردد و بهمت آنکه  
 ملازمان بهوپال بوده و مرابا رئیس ذمی اجلال آن ریاست معاهده انعقاد یافته است که  
 من ملازم او را و ملازم مرا می صافی نامه نگذاریم لهذا از ملاقات معذورم بلکه بر علم  
 ملاقات مجبورم و هم پرورش و نوازش و سلوک نتوانم کرد و حال آنکه هم هنگام ملازمت

در بهوپال دهم پس از ارتحال و اشتغال از انجاء و مجاوشدند و بدو نوازشات  
 بعمل آورده بودند خداوند که فرمایش و عذر را سوای بهانه بوی چه وجه و چیزی بوده است  
 بهر حال چارناچار باد و بلیغ و افسوس بشمار و غم و اندوه بسیار حیران و پریشان اقبالان  
 و غیران محروم و مایوس بارنج و افسوس ناشاد نامراد خود را بمراد آید و رسانیدم در اینجا  
 بیمار شده به بستر گرفتار شدم آنچه به خارج که همراه بود با تمام رسید و هر چه مایحتاج که  
 میداشتم ظرف و ظرف نو و کهنه از بسبب خجسته و در میخ جدار حریر و پشم تا خرمه و پشم  
 چه فروخته و چه بهین نهاده حرف بیماری شد افاقه نشد و کام بقا کشتی از پریشان  
 وفاق کار بجان و کار و دستوارم رسید مجبور شدم و ناچار شدم چانه غرا و چکانه مظهر که  
 در آخرین رساله شیرین مقاله حواله قلم مشکین کمال نموده ام با یک عرضی علاحه و کمال  
 ادب و انسانیت خوش نوشته در بار چه بشکسته سرخی پیچیده در میان ظرفی که از ننگه که  
 بهندی اورا (دین) گویند نهاده و یا لای آن ظرف را جلوی درخت و داول انگست  
 جبر شری کرده فرستادم و یک عرضی دیگر بخدمت ملازمان سرکار با اقتدار گردون و قار  
 ولی نعمت عالی همت مخزن علم و حیا و معدن جود و سخا حاتم زمان و قات آن دوران بود چهر  
 فطنت و نوشیه و ان نصفت و ارای بهمت و جو نمودی و افسر فرق عزت و سر بلند می علی حضرت  
 اقدس الشرف امجد ارفع اکرم انجم رئیس و لا و اعظم نواب مالک قاب شام جهان بیگم  
 گردن آف اندیا طبقه اعلا می ستماره بهند دامت ایام ریاستها بدار الاقبال بهوپال  
 جهانها الشیخ محمد ثانی و الزوال لطلب صافی نامه روانه کردم بعد از چند روز از ظرف کمال  
 بهوپال صافی نامه از ریاست بهوپال باین سرشته پریشان احوال و عین اختلال و ضعیف  
 در رسید در شانزدهم انگست نیز بهان حلقه را با یک عرضی دیگر بر امپور بخدمت ملازمان حضور

ارسال داشتیم چشم انتظار از برای جواب هر دو عرضی بر راه گماشتیم ناگاه روز بیستم  
 شهر فروردین بیستم از خواب غفلت بیدار شد یک لفافه بلند بالائی از منشی سیل چند که  
 منشی ریاست را پیوسته بیامد گرفتیم و کشودیم دیدیم که منشی جی هم قصیده و هم عرضیم را که  
 من با آن طمطراق و دبیر به فرستاده بودیم در لفافه مخسوسی کرده و چک شکسته و کیف شده  
 و سپس فرستاده بود و هم بکنج مختصری همراهش بود که منشی سیل چند نگاشته بود که عین  
 آن نامه را در اینجا نقل کنی اینست **نقل خط منشی سیل چند** جناب میرزا صاحب  
 عنایت و سلامت تسلیم عرضی و در قصیده و ابکا موصول است و تا نسبت به پیوسته صافی  
 حسب محکم مرسل به زیاده نیاز - ۱۷ - اگر است به انتهی چون این خط را ملاحظه کردم  
 از درایت و کفایت منشی سیل چند تعجب شدم و بر کار دانی و خوش بیانی و آفرین خواندم که  
 یک وجود مقدس متحمل اینهمه کمالات و درایات چگونه شده است الحق چنان اعیان پیدا  
 و شهر یار با وقار چنین منشی کار گذار کامل عیار سزاوارست این بنده و جواب خط  
 منشی جی خطی نگاشتم که مضمونش اینست **در جواب خط سیل چند**  
 جناب منشی جی سلامت - در جواب رسال یک خط و لفافه از رامپور بمرا آ باد و ماشاء الله  
 چشم بدور مرتکب چند خلاف قاعده شده **اول** آنکه تاریخ خط تو چهار دهم  
 و مهر و کخانه رامپور و مرا آ باد بالائی لفافه بست و چهارم و بست پنجم بود و روز بیستم  
 بمن رسیده ماشاء الله از ده کوس را در دوازده روز از دواک جواب بمن رسیده است  
 این نیست الا همین کار دانی جناب ندانم بکدام سبب بچه حکمت دوازده روز جواب عرضی را  
 بعهده تعویق انداخته و ویکم آنکه قصیده و عرضی مرا که در پارچه سرخی بسته و در میان  
 ظرف تنگ نهاده و بالائی آن طرف را پارچه چلواری دوخته بودم البته از برای همین

بوده است که عرضی و قصیده چرک نشود و کیف و شکست نگردد معلوم نیست که جناب  
 بچه قاعده و کدام قانون از طرف بر آورده چرک و کیف نموده شکسته و بر باد شده  
 در لغافه کرده روانه گردید گویا آن طرف جناب را بکار بوده پس انداز نمودید و آن  
 پارچه سخن را می بینید مناسبت شده بکار خود ستاده آید و حال آنکه لازمه معقول است  
 و انسانیست و شایسته امانت و دیانت این بود که چون نواب صاحب بجا و دایم بود  
 قبول فرمودند بهمان قسم که من فرستاده بودم باز پس فرستیدیم آنکه در خط خود  
 دستخط نکرده و حال آنکه از آدم تا خاتم الی زمانها اید اممبول این بوده است که  
 هر کس در زیر خط خود دستخط نماید بگمانم میرسد که جناب خویش را از زمره بنی نوع انسان  
 نشمرده چهارم آنکه یک سطر عبارت را بفارسی نوشتن نتوانستی اینک جواب این است که  
 قدر دانی عالم بالا معلوم شد جناب صافی نامه را زود روانه کنی که من میخواهم بخانه خود  
 بروم بیاورم از این نوشتن نتوانم خلاصه کلام آن خط را فرستادم روز دیگر بگفتیم  
 اگست بود یک خط دیگر از منشی جی باز رسید که باز عین عبارت شرامی بکلام نقل خط  
 دوم منشی جی مبادی آداب جناب سیل چند جناب میرزا صاحب  
 مجمع فضائل بیکران مصدر اخلاق فراوان را و عنایتکم بعد تسلیم گذارش سپه که عرضی  
 آپکی مع نقل صافی نامه محصله ریاست بهو بال ملاحظه بندگان حضور بر نور دام اقبال هم  
 گذرانی گئی حکم صادر بود که متعاقب بعد پندره روز که جواب آپکی عرضی کا به منشی کا فقط  
 جو که اطلاع آپکو صدور حکم سے مناسب نبی لهذا اطلاقا حواله خامه نیاز کیا زیاد دنیا و است  
 انتہی چون من بیچاره اینخط دیگر منشی جی را دیدم نهایت پریشان شدم و حیرت کردم  
 در جوابش اینخط نگاشتم در جواب خط دوم منشی سیل چند

جناب منشی جمی سلامت در خط اول جناب مفاسد عدیده بود که یک یک را در جواب  
نوشته بودم اینک مفاسد این خط را می نگارم البته چند عیب در خط تو هست  
**اول** آنکه باز از انسانیت خارج شده و تخط کرده و **دویم** جواب عزیزم را حکیم  
بپانزده روز خوانده و مگر در خط خویش تاریخ ننهادی که دانسته شود از کدام روز  
باید منتظر پانزده روز بود چنانچه بعد از یک سال دیگر هنوز پانزده روز نشده است  
**سیم** آنکه اصل صافی نامه را من فرستاده ام جناب نقل صافی نامه نوشته  
معنوم میشود که هنوز فرق در میان اصل و نقل ننهادی و مر جاب درایت تو آفرین  
بجمال و کفایت تو که با اینهمه کمال و درایت و کفایت عقل و شوق راجح لایق ترب و وزارت  
استی القرض اینک جواب خط جناب نیست که این بنده دوماه و پنج روز است که  
در مراد آباد حیران و پریشان و سرورگیر بیان چالشین شده ریاضت مستقیم و هم نام  
از این زیاده معطل شدن نتوانم جناب رحمت کشیده صافی نامه را بار نخست  
و اجازه حضور پر نور روانه دارم که میخواهم بخانه خود بروم و از پریشانی برسم این وعده  
پانزده روز از طرف سطر کا مکار خالی از وجه است هیچ نفهم نمی آید الا آنکه خواسته اند که  
دو ربعین ریاضتم در چله سرای خیمه مراد آباد مسجد کمال برسد و اولیاء الله گردم و  
قطب الاقطاب شوم و از دنیا استغنی و بی نیاز گردم **القصة** این خط را نیز روانه  
کردم روز دیگر که بیست و نهم است بود خط دیگر نهایت ظریف و لطیف از منشی جمی رسید  
یک تنگ سیاه شده و دو خورده پهنخو سی نیز روانه کرده بود که بدل از آن ظرف شود که  
پس انداز نموده بود و قدری از آن پارچه سیخ نیز در میان آن ظرف نهاده بود  
مگر آن طرف را بی سر فرستاده بود و عین عبارت خط سیم منشی جمی این است

نقل خط سیم جنب نشی جی سبیل چند این است که بقاری  
 نگاشته است جناب میرزا صاحب مخدوم مکرّم بنده سلامت بیدست  
 گذارش مزام آنکه چونکه تین و پاره بالائی قصیده از سهود فترتی در اینجا مانده بود که  
 بجنب میرسد و بمقدّمه صافی نامه پریروز رقیمه الوداد حسب الحکم روانه شده است  
 اطلاعات حواله خامه نیاز گردید باقی ضربت زیاده جمعیت با و فقط بنده سبیل چند را نهی  
 بهما ساعت جواب نامه نشی جی را بدین مضمون نگاشته فرستادم که عین عبارت این است  
**جواب خط نشی جی که در دفعه سیم نگاشته ام این است**  
 جناب نشی جی سلامت خط مبارک رسید از فرستادن طرف تنگه خاطر مخرسند  
 گردید مگر این چند عیب در او است که باز شمرده میشود اول آنکه ظرف من نبود  
 و این گفته است و کین و ویکم آنکه آنظرف سرداشت و این ندارد و سرباز فرستاده  
**سیم** آنکه بالای آن ظرف چلواری دوخته شده بود و بالای آن کاغذ  
 کشیده اند چهارم آنکه فرستادن اینظرف حالا دیگر بموقع بود مثل آنست که  
 بعد از مردن شهراب نوشدارو برسد زیرا که غرض از آنظرف همان بود که چاه  
 و نامه خراب و شکسته نشود چرک و نابود نگردد و حالا بعد از خرابی بصره اینظرف را پنجم  
 پنجم آنکه در نامه محبت علامه خولیش عذر بدتر از گناه آورده که از سهود فترتی  
 در اینجا مانده بود جناب در ریاستی که تو مستوفی الممالک و میزشی باشی البته خود که  
 دفتری چنین نامعقول دینی پروا باشند آدمی هر که را شیش چنین مکره بود  
 کی مریدش را بخت ره بود و حال آنکه بر دفتری افزایسته و بهتان گفت بلکه خود بدست  
 عمده سهو کرده زیرا که تا حکم جنب نبود دفتری را چه قدرت بود که سهو کند عمده افزایسته که



یاد آورده محمول نداده باشی **ششم** آنکه در خط خویش نوشته که بحسنه سیر  
 و باز جنس فرستادی و هم شش را باز فرستاده بجهت آنکه محصول تو را کمتر برد  
 هفتم نصیحت مخلص خود را قبول کرده این نامه را ما را الله تعالی چشم بدور  
 بفارسی نگاشته و هم دستخط نموده بسیار رحمت کشیده مگر با همه وقتها و جهتها  
 باز غلط نوشته زیرا که در جمله اول نوشته که بعد تسلیم گذارش مرا م آنکه چون که بن  
 تابا خر کاف آنکه را بیان اگر گیریم کاف چونکه را چه نام بگذاریم و در جمله آخر نامه است  
 نگاشته باقی خبریت زیاده جمعیت باد فقط بنده سیل چند معنای این جمله بفهم نمی آید  
 مگر بجهت آنکه عبارت مثل جناب دبیری خالی از معنی نباید بماند من بپاره با هزار رحمت  
 معنا کرده ام که مقصود منشی جی اینست که با وجود خبریت باقی بودن جمعیت مال باد  
 بنده سیل چند **شهر** مال دنیا که بود و در نزد بنده سیل چند و دیگر مردم و انبیا  
 آدمیت گوید باش و الغرض مرجا بفراست و گویاست و درایت و کفایت جناب عالی که  
 در دو سطر عبارت پارسی اینهمه کمالات و عقل و شعور و سنج و داده قوه کیست بهر حال  
 من از دست زفتم و از با افتادم صافی نامه را بفراست که من گرفت سجانه خودم را  
 بیش از این تبا نه شود خلاصه کلام با همه سفارشهای بی در پی و خطوط دادم و مطلقا  
 گوناگون و مشقتهاهای رنگارنگ و ریاضتهای شاقه قسمی همنوز کار و اینها  
 منشی جی و قدر دانی حضور پر نور از چله سرای بخت مراد آید و توانسته ام که  
 برآیم و هم استطاعت بخانه خویش رفتم نیست و هم حالت ماندن ندارم (نه بافتن  
 و نه بال پر دازم) ناچار شده ام اکنون که از فیض شرفیابی حضور پر نور و درواز  
 عقبه بوسی مجبورم مجبورم که غلطهای همان یک قصیده نواله صاحب بهادر را

با این سرگذشت در این رساله شیرین مقاله فراسم آورده چاپ نمایم و اشتها ردمم گزنگ  
قدردانی حضور پر نور و دنگ اشعار آن اعلی حضرت و هم کاروانی منشی جی مغرور بر همه واضح شود  
و هم شاید بدین وسیله اغلاط دیوان آن عالیشان بنظر مبارک آن امیر عالی دودمان رسید  
بفکر اصلاح مفاسد و اغلاط صریح کتاب خویش بیفتد استا و مرحوم مرا از ملاست بر ماند  
و اگر این نیز نشود لابدیم که اغلاط همه کتاب را فراسم آورم البته کتابی دخیم و مجموعه سیم  
خواهد شد بعد رساله رساله چاپ کرده مشهر سازم و بوقایه ناموس و آبروی استاد خود  
بپر دارم و این رساله را بمناسبت تاج فرخی نواب صاحب بهادر درام مجید کلاه قلندر  
نام نهادیم اینک شروع میکنیم در مقصود بالله التوفیق -

یک شعر از قصیده اعلی حضرت نگاشته و وزیر هر یک  
عمیویات و اغلاط آنرا شمرده و هم اصلاح آنرا میدنمایم بعونه تعالی

نباشد چون منی در ملک تنی کامل و بکمال <sup>قوله</sup> فزلق و ارشد و از کن طلوع و عاقل و دانا  
اقول در این بیت اعلی حضرت اقدس که مطلع قصیده است و میبایستی بی عیب و نیاز باشد  
چند عیب بزرگست اول آنکه پراست از تنافر الفاظ و لغات غیر الونسه عربیه چنانکه  
لفظ دینی از الفاظ مشترکه متنافره است بی وجود قرینه آوردن چنین الفاظ غلط و متضاد  
فصحا را آوردن اینشم الفاظ بلا قرینه صریحه اجتناب است و اما با وجود قرینه ضرری  
ندارد چنانکه شیخ صالح الدین سعدی علیه الرحمه فرماید سر در مرترا کبریا و منی - لفظ کبریا و منی  
صریحانه است که نگذارد از لفظ منی معنی دیگر مفهوم شود و ویکم آنکه کمال و یکتائی

در ملک هستی مطلق ایزد تعالی رازی نبوده است نه هر بنده را مگر آنکه فرعون و شداد  
و عمرو و بقیه ام این دعوی آمدند مردود شدند و شیطان منیت کرد و رحیم گشت  
سیم آنکه مصرع و دویم از اسلوب پارسی خارج است همه الفاتش عربی و غیره بالنسبه  
البته در مطلع آوردن چنین الفاظ منافی فصاحت است پس اگر چنین میفرمودند که بیکه نیکو بود  
نباشد همچون در ملک انش کمال و کتیا فصیح و خوش بیان و بذله سنج و غافل و دانا

قوله

بر اوراق کلام دلکش نگارگون جدول تو گویی رخیته در صحن مینو خروده مینا  
اقول الحق این شعر مهمل و بی معنی حرف است چه اوراق کلام اصطلاح تازه نیست و جدول

کتاب را بخروده مینا تشبیه تازه تر پس اگر اینطور میفرمود بهتر بود

بر اوراق کتاب نظم من نگارگون جدول تو گویی بالاند در صحن جنت شانه طوبی

قوله

سطور شر لعل افشان مسلک در جهان نقاط نظم گوهر زام درج لولو لالا  
اقول در این بیت نیز چند عیبت اول آنکه سطور جمع است و مسلک را اگر خبر

آورده باشد درست نیست چه خبر را بابتدا در افراد و تشنیه و جمع مطالبه لازم است

و اگر خبر را در تقدیر نهاده باشد و عیب دارد یکی آنکه خبر که رکن اعظم کلام است بلا وجود

قرینه مفقود است دیگری آنکه مسلک حسب ترکیب چه خواهد شد عجب تر آنکه متعلق و مسلک

دو چیز قرار داده اند یکی در و دیگری مرجان و حال آنکه در همان عین لولو لالا است که

در مصرع و دویم است البته در یک شعر ترکیب است و دویم آنکه در مصرع این شعر را بطه

مفقود است و این جائز نباشد مگر آنکه در جمله اول در شر و شرع اول در نظم را بطه باشد

جمله و شعر دوم را بهمان رابط تمام کنند چنانچه در نثر شیخ سعدی فرماید منت خدایا  
 عوف جل که طاعتش موجب قربت است ویشک اندر شش مزید نعمت که در جمله اول  
 لفظ (است) رابط است جمله دوم نیز بهمان رابط تمام شده است و در نظم نیز از این  
 قافیه شیرازی فرماید **شعر** زمین کوی است در شش فلک مهری در انگشتش بد  
 دو تا چون آسمان شش پنهان در دین و یکتا که در جزو اول شعر یک رابط آورده که کوی  
 گفته و اجزاء دیگر شعر را بهمان یک رابط تمام نموده و هم جائز است که جمله اول را  
 بلا رابط آورند و جمله ثانی را با رابط و بهمان رابط آلفا نمایند چنانکه میرزا فتح علیخان  
 صبا می ملک الشعراء کاشانی فرموده **شعر** بخت آسمان خورش بر اوج آسمان خورش  
 بر است از آسمان خورش که آن پیر است و این بر نایب اجزاء اول این شعر را بی رابط  
 آورده و بعد در مصرع دوم یک رابط آورده که بر است فرموده و تمام شعر را بدان یک  
 رابط بسته است و نیز شیبانی فتح الله خان کاشانی فرماید **شعر** گم چون زلف  
 معشوقان عبیر گلین و پیچیده به گهی چون جان ششاقان خروشان است و اندرواب  
 در آخر شعر یک رابط آورده و تمام شعر را بد بسته و اما آنکه رابط در شعر اول باشد  
 و شعر دوم را بهمان رابط تمام کنند مثل قول عارف سید احمد اصفهانی است که  
 میفرماید **شعر**  
 برآمد از کتار شرق شیر حری آتشین غلب گریزان انجمنش از پیش رویان کز آسا  
 چنان که صولت شیر خدا کفاز میدان چنان که خطه ضرام دین البطال دیر یاد  
 که این هر دو شعر یک لفظ گریزان بسته شده است و بهمان رابط است از این قیاس  
 شواهد بسیار است **سیم** آنکه در مصرع دوم (زام) فرموده و این درست نیست

زیرا که در پاسی در عقب کلمات مختمه بالف و و او در حالت اضافه بدل از کسر یائی  
در آوردند و آوردن این یا را لازم شمارند فصهای قوم این یا را ترک نکرده اند بجهت  
متاخرین چنانکه کلمات مینو و آه و ابر و آبر و قتره و آه و گیسو و دیو و خوشخو و رو  
و مو و کو و سو و غیر ذلک را در حالت اضافه مینویسن و آه و لیش و ابروی او و آبرویم  
الی آخر گویند و شواهدش لایعد و لایحصی است و اما در کلمات مینا و آغاد و ارا و غوغا  
و اقرا و آسما و فرسا و سیما و مولا و حریبا و شهبلا و غیر ذلک را نیز در حالت اضافه یائی  
بدل کسره در میان مضاف و مضاف الیه در آورده اند و این قاعده مطراست و در کس  
ترک و دهر ترک اولی نموده و مرکب ناجایز شده است چهارم آنکه درین شعر تقابل  
و ترصیع را از دست داده است و حال آنکه ترصیع و تقابل از جمله صنائع بدیع و بدیع  
لازمه شعر است - و حال آنکه ممکن بود که چنین بفرماید -

مسلسل شرح فرمای من بسکای زینت بنا منتظم نظم روح افزای من بحر لایت جزا

قوله

مغیر لقیه مشکین مدام طره لیس و درخشان صفی الشاطر از هم چهره عذرا

اقول در این شعر تقابل و ترصیع را نیز راه نداده اند بعلوه صفی الشاطر از

اطلاق فرموده اند و حال آنکه صفی الشاطر از نیست بلکه الشاطر ازیده شده است

البته الشاطر از را بدین کلمه و کلام اطلاق کردند صحیح باشد نه بر صفی زیرا که صفی الشا

طر ازیده شده است نه الشاطر ازیده پس اگر بجای درخشان منور و بدل الشاطر از

روحی شاد و میفرمودند سر آینه نیکو تر میشد و با بودن رالبه در شعر اول شعر دوم را

بهمان رالبه می توان تمام کرد مثل این - شعر

مغیر لقیہ مشکین مداوم طرہ سیلی منور صفیہ رومی شرام چہرہ عذرا

قوله

سواد لیلۃ القدری لیشام تیرہ امضممر بیاض بام روز اولین از صبح من پیدا  
 اقول در این بیت علی حضرت اقدس بسیار شیرین زبانی و سخن بانی فرموده اند بجا  
 عجیب مترجی داده اند و غریب تعریفی نموده اند اینہمہ اضافات متوالیہ را ندانم اگر بجا  
 بہر سانیدہ اند کہ قوہ کسی نباشد و انگہی این تقابل نوع جدید است کہ سیلہ  
 لیشام در روز الصبح مقابلہ داده اند و ہم دالتہ نمیشود کہ سیاسی لیلۃ القدر اگر  
 در شام کسی یاد و نخت سیاسی شخصی مضممر باشد چہ لطف دارد و کہدام تعریف و فخریہ را میسازد  
 و ہم مفہوم نمی گرد کہ مقصود علی حضرت از بام روز اولین چیست و اگر بام را بمعنی بایداد  
 گرفته است همان صبح خواهد بود و دیگر این صبح را چرا آورد مگر تکرار ضرر ندارد و بعقل  
 نمی آید کہ چہ میفرمایند پس اگر چنین فرمودی بہتر بود

شب قدر است در مشکین مداوم مضممر دم صبح است از نگین صفت صفا پیدا

قوله

ہجوم نازستان مضامینم قبل اندر چنان باشد کہ در گلزار جنت جلوه جو

اقول در این شعر اگر بجای نازستان نازنینان میفرمود ہر آئینہ بہتر میشد

بدو وجه کی آنکہ ازست ناز صورت نبندد و اگر اچانامستی ناز کند البتہ ناز کی خواهد بود

این مطلب را بذوق سلیم و سلیقہ مستقیم حوالہ باید کرد کہ او بہتر درک اینگونہ مطالب

تواند کرد (و دیگری) آنکہ اگر نازنینا میفرمود ہر آئینہ یک اضافہ از چہار اضافہ کمتر میشد

پس اگر مصرع اول را چنین میفرمودند ہجوم نازنینان مضامینم قبل اندر

بهر و نیکوتر بود -

قوله

فرنگیس دوا تم زاده صد کجی و مضمون نهال خامه من بار و از حکمت یوقا

اقول فی الواقع این شعر نهایت معنی و هم غیر مرطوب است چه تشبیه کردن دوات سیاهی

بفرنگیس از تشبیهات جدید است که دیده ندیده و کوشی نشنیده است خداوند که بکدام

مناسبت و ملائمت این تشبیه فرموده اند واهی و چه شب درست نیست زیرا که مضمون

زاده دوات نیست بلکه زاده خیال و طبع است پس فرنگیس خیال میفرمود البته ادنی

ملاست و میان تشبیه به هم میرسد و دیگر آنکه در مقابل فرنگیس دوات الحقی نهال

خامه نهایت قبیح است اعلی حضرت اقدس در این شعر کلمات مخفی نهاده اند که ذکرش

مایه الضحاک خاطر است البته صاحب عقل سلیم خواهد دانست که این بنده چه عرض نمیکند

پس اگر مقابل فرنگیس خیال منوچهر کمال میفرمود بهتر و مرطوب تر میشد و علاوه بر اینست که

در این شعر نیز تقابل و ترصیع را از دست داده اند نمیدانم از تقابل چه دیده اند که گاه

بشعر خویش را همش نمیدهند بلکه ناممکن است هیچ یک از محسنات شعریه را در کلام

خویش نخواهند راه داد و محلا پس اگر بدل از این شعر چنین میفرمود بهتر بود -

فرنگیس خیال منوچهر کمال میفرمود مضمون منوچهر کمال منوچهر کمال منوچهر کمال

و اگر تشبیه چنین میفرمود ممکن بود -

شرافت یافت از یک بیت ملک چندان که از بیت معظم یافت ملک شیر و بطحا

ز نقش ملک من باقی مثالان چون صنم کتا قوله ز رنگ خط من طوطی خنجان چون آینه در

اقول این شعر از حضرت اقدس نیز از تقابل و ترصیع خالی بلکه از همه حسنات شعریه عاری است - ممکن بود که بفرماید -

ز نقش کلک من نفع دارانی مانده در پیرت      ز رنگ خط من آینه و شش طوطی بود دروا  
و اگر چنین میفرمود بهتر بود -  
بصیر اگر چکه یک قطره از کاک مشکینم      و دهمواره ز انجا ضیمران و سنبل بویا

قوله

بیاض صف من غنجا چهر صبح نوروز      سواد من شاتم سرمه چشم شب بیدار  
اقول در این شعر نیز تقابل و ترصیع را عیب شمرده اند و هم لفظ غنجا را که لفظی غیر مانوس و متعارف است با امکان آوردن لفظ مانوس دیگر آورده اند البته محل بفضاحت است الفاظ متعارف را ذوق سلیم بهتر درک تواند کرد بعلماوه رابطه در هر دو مصرع منقود است -

و اگر چنین میفرمود بهتر می بود -

بیاض صفی هم شد غازه رخسار نوروز      سواد خالم شد سرمه چشم شب بیدار

قوله

ادب پرور دهم فضل من بویض فارابی      سبق گیر دبستان کمالم صاحب لوقا  
اقول این شعر نیز لایم تقابل و ترصیع مرئوس است و در صورت بودن رابطه در شعر مقدم جایز بود چنین فرماید -

ادب گیر دبستان فضل من بویض فارابی      سبق خوان دبستان کمالم صاحب لوقا

قوله

فلک از تابش انوار عظم وادی امن      زمین از شعله مصباح فضل من سینا

۴  
قوله غنجا بابت  
که در شعر منقود است  
بسیار است از خطای  
پادشاه چنین است



اقول در این بیت نیز جدی وافی و جہدی کافی فرموده اند کہ از معنات لفظیہ و معنویہ خالی باشد بخصوص لتقابل و ترصیع و آنکسی ہم خبر در کلام مفقود شدہ است و ہم رابطہ البتہ اگر چنین میفرمود سزاوارتر و بہتر بود۔

فلک گردید از مصباح عظم وادی امن زمین گردیدہ از مشکوٰۃ فضل سیمینہ  
قوله

گہی از زو علی با عقول شہ آمیزم گہی از فطرت فطری بگیرم راہ نہ آبا  
اقول این شعر بہمان مرض مبتلاست بعلاوہ ترکیب نہایت عجیب است زیرا کہ امتزاج و آمیزش با عقول شہ و فطرت فطری و راہ نہ آبا و لتقابل دادن عشر عربی را با نہ پاری مایہ تعجب و تحیر است با اینکه ممکن بود بگوید۔

گہی از زور دانش فالیضم از عقل دہ کا نہ گہی از توبیش واقفم از فضل نہ آبا  
قوله

کن کہ رکک سحام گہی آہنگ شباز نماید عرصہ گیتی بہار نامہ کو شا  
اقول مصرع دوم این شعر ناقص است زیرا کہ نماید را دپاری دومی است یعنی بکنند و نشان دہ این ہر دو معنی نماید است علی ای حال علامت مفول کہ از ضروریات کلام است مفقود است و حال آنکہ ممکن بود کہ بفرماید۔

نماید سطح گیتی را بہار نامہ کو شا

نیمی گرز در گلستان از فلک گیتیم ز شاخ بو تہ سون بختد و لالہ حمرا  
اقول اسحق از این بیت چندان توفیقی حاصل نمیشود الا آنکہ نسیمی از فلک رنگین او

کوتاه آخر فرموده کاف خدائی کو بیان هست از برای آن صانع یکتا جواب گوئیم که  
 خدا را در شعر دیگر اضافه داده است به یائی تنکیه خود محتاج به بیان هست و تعریف علی  
 ای حال در این شعر هم بیان مفقود است و هم اسم اشاره را اشاره ندارد و هر دو عیب است  
 پس ممکن بود بگوید

مرام و خدا این بیشتر از اوصاف یکتا که هستم از ازل و صاف صانع یکتا

قوله

خدائی کو مبر از زوال و صمدیت الهی کو معر از عیوب قبح و استحیا  
 اقول در این بیت هم خبر مفقود است و هم را بطه معدوم و اگر قرینه از برای حذف خبر  
 بهتر از رحمت بدست آوریم لابد را بطه مفقود خواهد بود پس اگر چنین میفرمود بهتر بود  
 خدائی کو مبر باشد از هر عیب تا در خور الهی کو معر باشد از هر نقص تا زیبا

قوله

عیان از لوصه و آه و فغان و شون و ماتم نهان در غمزه و انداز و خنج و ناز و استغنا  
 اقول در این بیت هم مبتدا محذوف است و هم را بطه معدوم البته حذف مبتدا با وجود  
 قرینه حالیه یا مقالییه با مطلقه زاید از اصل مراد از قبیل امتحان سامع با امتحان مقدار  
 هوشیاری سامع و تعظیم یا ضیق المقام و غیره مثلاً ضرر ندارد که نبودن را بطه در دو  
 مصرع و نبودن مبتدا البته مضرت زیر که لازم آید که در یک شعر چهار چیز مفقود باشد  
 دو مبتدا و دو را بطه و ممکن بود که بفرماید

سالتی آه ورنج و خرن و شون و ماتم نهانستی لنینج و لخط و ناز و غمزه و استغنا  
 قوله

فروزان نو آرد خاک باد و آب و آتش نمایان جلوه حسن جمالش از همه اشیا

اقول در هر دو مصرع را بطه مفقود است بعلاوه از بد و خلقت آدم تا خاتم انبیا

کس آب نشنیده است ندانم از کجا آورده اند شاید زبان افغانی است و آن گنج

نای آب را ندانم چه نام نهاده اند و اضافه حسن بجمال عجب ترکیبی است و حال آنکه

ممکن بود که چنین بفرماید.

بجای آب باد و آتش او باشد فروزند تجلای جمال اوست روشن از همه اشیا

قوله

شکب طره سنبیل خدا نوحه بلبل نسیم عطر نیز گل شمیم زهره زهره

اقول در این بیت نیز هم بدیده مفقود است و هم را بطه بعلاوه اینجا جای نوحه گری

نیت اگر چه و با آنکه صیغه بلبل میفرمودند البته نیکوتر میشد و ممکن بود که هم بنده را

آورند هم را بطه او بهتر نیز شود.

خود او شد طره سنبیل خود او شد بلبل خود او شد طره اندر گل خود او شد زهره زهره

قوله

لبش روی صنعتش ماه کامل جامه کتان بیهوش شوق دیدش مهر خاود دیده حرا

اقول اگر مقابل و ترصیع را در این بیت از دست نداده بودند هر آینه عیب دیگر

نداشت الا آنکه ضرور را بطه در هر دو مصرع مفقود است و قمر نیز مفقود است پس بهتر اگر

چنین میفرمودند.

تاب ماه نقش مهر گرد جامه کتان تاب مهر شوق ماه آید دیده حرا

قوله

کلی بوسن را که رنگ نقش دارد گل سرخ کند فی الحقیقه کوه کند و کاه بر آوردن هست پس  
اگر بجای گلستان غارستان می نهاد بالغ تر میشد تعریف و فخریه را و اخلاق را که مقصود  
بالاصال از شعر است بهترین همانند چنانکه از این شعر مفهوم میشود -

نسیمی گر بخارستان در دوا طبع نگیم ز لوک خار هر پر لوت خند دلا که حمرا  
قوله

دخان آه من کرده سیم مرت اسکنند نسیم ناله ام آشفته زلف پرچم دارا  
اقول لنفوذ با باله که از این شعر نکبت می بارد ندانم چه رود او که اسلوب تعریف را  
از دست داده به تیغ خویش و لوحه گری پرداختند در این معنی معلوم نمی شود چه تعریف  
و کدام اقتضاست شاید خواسته اند که بفهمانند که در نکبات نیز بسیر حد کمال رسیده ام  
و آنکه بی هم علامت مفعول در هر دو مصرع منقوض است و هم را بطه معدوم و اگر چنین میفرمود  
بهر بود پس را بطه منقوض میشد و او نیز با بودن را بطه در شعرا و البته عایز باشد این است  
شیمیم مهر من صیقل طرازا جام اسکنند نسیم قهر من آشفته ساز پرچم دارا  
قوله

بصیت عسکر منی و جوش لشکر منی بگیرم باج از تیر و با یم تاج از خورا  
اقول انصاف باید کرد که با آوازه لشکر تاج گیری و باج ستانی میشود یا با خود لشکر  
پس بهتر بود که بفرماید -

بجیش جنبش مضمون جوش لشکر منی تو انم تا بگیرم تاج و باج از تیر و خورا  
در مصرع دوم لف و نشر که از جمله محنات شعریه است آورده شده البته بحر سن شعر  
افزوده است -

قوله  
منم آن ابر باران گوهر بخشش که کلسن بجای قطره شبنم ریزد گوهرین دریا  
اقول در این بیت هم تعقید لفظی هست و هم تعقید معنوی مقصود از علی حضرت اقدس  
از باران گوهر گویا این بوده است که بقراید منم آن ابر باراننده گوهر بخشش بکاسم که  
الف و نون باران را که جزو کلمه است الف و نون فاعلیته گرفته اند البته این معنی  
از باران گوهر مفهوم نشود از گوهر بار بهتر مفهوم گردد خواهسته اند که تصرفی کرده باشند  
و بخلاف چه موهو فرموده باشند همین جهت الاکل من القفا شده است و در معنی و لفظا  
پس هیچ و تابی شدید افتاده است پس اگر چنین میفرموده است بود -

منم آن ابر گوهر بار بخشایش که کلسن بجای قطره آرد گوهر خشنده چون دریا  
قوله

بشوید چهره ام به صبح آفتاب تیر و تابا بطره ام به شام آرایش گردنیا  
اقول علامت مفعول در هر دو مصرع مفعول است و حال آنکه در کلام لازم است که علامت  
مفعول باشد و ممکن بود که میگفت -

بشوید چهره ام را صبح آفتاب تیر و تابا بتابد طره ام را شام و قدس و دنیا

قوله  
اگر در خدا بینی صفاتم پیش از این بینی که هم از ازل مستحکم آن صانع یکتا  
اقول در این بیت اشارت الیه (از ان صانع) معلوم نیست نه لفظاً و نه معنا و هم بلافاصله  
محتاج به بیان است که مثلاً بگوید آن صانع یکتا که ذات اقدسش عاری است از هر  
دنا در خورتا تا قیر بیان لازم نیاید و معنی غفل نشود پس اگر کسی بگوید که در شعر دیگر خدائی

قوله  
هم علم و نوال وجود و آمرزش ترا در خور همه کبر و غرور و غنچ یکسانی ترا زیبا  
اقول در این تقابل در الباطن نیست اگر مفعول را مقدم بر اوصاف نیز میفرمود آنحضرت  
کلی را می فهمانید بهتر بود چه گفت اند تقدیم ما هو حقّه التاخیر لفیض المحضر پس اگر چنین  
میفرمود بی بهتر بود -

ترا جود و نوال و نازل و بخشایش بود در خور ترا علم و کمال و فضل و آمرزش بود زیبا

قوله  
مرح ذاب نهیمتا تو آدین انگلیون شنای صفات بخت و بیاچه استا  
اقول هر دو معرب ربطی با هم ندارند بعلاوه تقابل را به هیچ وجه ملاحظه نفرموده اند  
و هم را بطه در کلام مفقود است پس اگر چنین بود خوب بود -

مرح ذاب پیشل تو شد آدین انگلیون شنای صفتی تو شد و بیاچه استا

قوله  
جمال وحدت او آشکار از کثرت هستی کمال قدرت او مخفی در پرده اشیا

اقول در این شعر نیز عیوب متعدده موجود است اول آنکه را بطه مفقود است زیرا که معنی  
این است که جمال وحدت او آشکار است از کثرت هستی و دویم آنکه مناسبت جمال لازم بود  
آنکه نیز بسیار و یعنی آئینه کثرت بگوید سیم آنکه از اضافه کثرت هستی در این مقام نه تخصیص حاصل  
میشود و نه تعریف چه کثرت و وحدت با قسام همانند استید چهارم آنکه در عین خطای غیاب  
التعافت فرموده اند بدون ملاحظه فائده و چنین التعافت معلوم نیست که از کدام باب التعافت  
همچو التعافت بموقع و مجمل اخرا داندا از کجا آورده باشند شاید در نزد خویش فائده بزرگ مینماید

فرموده باشند دیگران را معلوم نیست پنجم آنکه مخفی را با آشکار تقابل داده اند و حال آنکه  
تقابل ندارند بلکه مخفی را با منجلی بهتر مقابله تواند بود پس اگر میگفت جمال حدیث تو منجلی کمال  
قدرت او مخفی هر آنکه بهتر بود مگر باز را باطل از کلام ساقط گردد و بهتر بود بگوید -

جمال حدیث پیداست از آئینه کثرت کمال قدرت مخفی است اندر پرده اشیا

قوله

گهی شد طلیسان زاهد و گه بر نرسایب گهی شد کعبه اسلام و گاه می ترساید  
اقول اگر بردش در دیه خطاب بود هر آنکه عیب دیگر نداشت - باین قسم که میفرمود -  
گهی طلیسان زاهد و گه بر نرسایب گهی شد کعبه اسلام و گاه می ترساید

قوله

گهی در کسوت یوسف بهمت گشته زندان گهی ز اغماض از حال زینجا گشته بی دریا  
اقول در این شرح چندان ترقی نیست و مصرع دوم صریح است زیرا که در واقع  
سبب بهمت زندانی شدن یوسف همان اغماض از حال زینجا بوده است و اگر چنین میفرمود  
هم بهتر میشد و هم ترقی حاصل میگشت -

گهی در کسوت یوسف بهمت گشته زندان گه از حیرت زینجا ساز یوسف گشته بی دریا

قوله

که اسمعیل را آورد بریز خنجر بران گهی ناز خلیلی را نماید حبسته انحضرا  
اقول اگر بطریق خطاب بود بهتر میشد باین قسم که مراعات تقابل نیز کرده شود چنین  
که اسمعیل را آری بریز خنجر بران که ابراهیم سان نارت نماید حبسته انحضرا

قوله

اگر نشسته است اندر مل و عطر است انگل همان نگین سبز و گل در شمع هر چه در بیدار  
**اقول** در این شعر شرط و فعل شرط موجود است و لیکن جزا ندارد پس اگر کسی گوید که در همان شعر  
 بجز و کل که در صریح دیگر است جزای شرط است جواب گوئیم که آنجا خود مجمل و مهمل و ناقص است تا که  
 خبر و رابط در او معدوم و مفقود است چگونه جزا تواند شد پس اگر بدین روش میفرمود بهتر بود -  
 هموشه است اندر مل و عطر است انگل هم او بیج است درین هم او چشمت بر دریا  
 لفظ هم او جایز است که الفش در درج ساقط گردد چنانکه میرزا فضل الله خدا و شیرازی  
 فرماید **شعر** خارا ز او است در سر و نشاط از او است در دلباهای همو مینا همو ساقی هم او  
 ساغر همو صهبا -

**قوله**  
 سر و روید و کیف می صدای کرد بانگ نه بهار گل خزان می بسویش میکند ایما  
**اقول** در این شعر اگر بجای سر و روید و عیش و بجا می صدای ذکر سر و رود و بجای  
 بسویش بذاتش میفرمود بهتر بود -

سر و عیش و کیف می سر و رود و بانگ نه بهار گل خزان می بذاتش میکند ایما  
**قوله**

تو آن هستی که از هنر ات کوئی عکس صنع تو چنان ظاهر که حسن نیم رنگ چهره عذرا  
**اقول** الحق لفظ کوئی شعر کوئی کرده است از آوردن اینگونه الفاظ متنافره فصحا  
 و بلنای قوم را اجتنابست و پیروی ایشان دیگران را واجب و دیگر آنکه در این شعر  
 صنعت کماله و قدرت بالله باری تعالی جل اسمه بحسن نیم رنگ تشبیه فرموده و این متنافی  
 در هم ادب است و هم تشبیه کامل بر ناقص است بروجیه نقص و اگر باز تشبیه کامل بر ناقص و مجمل



میبود هر آینه چندان ضرری نبود چنانکه خداوند متعال در قرآن عظیم شان بهیچال فریاد  
 قوله تعالی خلق الانسان من صلتصال کالتفخار خلاصه کلام این هست که ممکن بود بفریاد  
 تو آن آستی که عکسیت از مرآت کافی بود چنان تا بد که حسن و لغیرین از طلعت زیبا  
 البته طلعت زیبا از طلعت عذر بهتر است زیرا که عذر امقید است و زیبا مطلق شامل است  
 هم حسن عذر را و هم حسن بالاتر و حسین تر از عذر را و اگر حسن عذر امیگفتم باز نقص بود  
 چه از عذر صاحب حسن تر بسیار است.

عذر را صاحب حسن تر بسیار است.

قوله

تویی اول تویی آخر تویی باطل تویی ظاهر  
 تویی عاشق تویی شایق تویی خالق تویی راز  
 تویی مباح تویی مبد تویی ما و تویی منشا  
 تویی خالق تویی سابق تویی صادق تویی مینا  
 ترا خواهم ترا جویم ترا خوانم ترا گویم  
 اقول این سلسله فاعلی حرف است از صنائع عاری و از بدائع خالی است پس اگر چنین

میفرمودند بهتر میشد.

تویی اول تویی آخر تویی باطل تویی ظاهر  
 تویی صادق تویی راز تویی خالق تویی شایق  
 تویی مباح تویی مبد تویی ما و تویی منشا  
 تویی دانا تویی شنوا تویی گویا تویی مینا  
 ترا گویم ترا جویم ترا خوانم ترا دانم  
 بهر مقصد بگردا و بهر عیب بهر سودا

قوله

چرا ز مهر تو زندان من ز مهر تو بستان  
 قمر از مهر تو خشان گهر بی فیض تو خارا  
 قمر از مهر تو بستان گهر از فیض تو خشان  
 قمر از مهر تو بستان گهر از فیض تو خشان  
 قمر از مهر تو بستان گهر از فیض تو خشان

گهی ندان ذوالنون کن از عرق گاه **قوله** خلیل آسا شود بر او گلستان آتش سوزا  
 اقول این شعر نیز در تحت دست و از روش خطاب خارج و انگهی مصرع دوم این شعرین  
 مصرع شمر اول است و ممکن بود بگوید -

گهی رطل نون ذوالنون گهی نارون **قوله** گهی در طو چون سی گهی بر دای چون علی

گهی دارد نمایش حسن پرده سوزا گاه **قوله** نهان در بزخ کبرخی پیدای سست پیا  
 اقول الحق از این بیت هر چه بخواهد بگوید نام نامی و اسم گرامی سید رسول علت غائی ایجاد  
 جزه و کل سرور انبیا محمد مصطفی علیه آله الف التحیه و التثنا معلوم نمیشود و حال آنکه تخلیف از جمله  
 جاهل نمایان قصیده است که بمبایستی ممتاز باشد بجلوه دالت نمیشود و لعل نمی آید که  
 مقصود اعلی حضرت اقدس از بزخ کبرخی چیست شاید ترکیب جدید و اصطلاح تازه است  
 یا آنکه از مختصرات جدید بهنگام لغائی است که نفهم دیگر کسی نمیداند و انگهی در مصرع دوم اول  
 میفرماید (نهان) بعد در همان مصرع میگوید ز پیدای است ناپیدا خدا داند چه معنی دارد الحق  
 سحر بیانی فرموده اند ممکن بود بگوید -

ترا مقصود احمد بود از ایجاد جزو و کل همانست علت غائی بداز دنیا و ما فیها

**قوله** رسول مصطفی ختم رسول محبوب و کل مبرج توکل مهر حرج شیر و لطفی  
 اقول اگر در این شعر چنین میفرمود بهتر بود -

رسول مصطفی ختم رسالت شافع است در درج سخاوت مهر برج شیر و لطفی

قوله

اساس و اساس عدل و دين است اما طيز مشا را يه يمين بهار حنبت طه  
اقول اين شعر نيز اگر همچو بود بهتر بود چنانكه اين شعر است -

اساس داد و اصل دين ثبات ما و اب طيز مشا را يه يمين مشا رسوره طه

قوله

طرازي برق دولت درخش مهي صلت بنگار پرچم عصمت بهار روضه لولا  
اقول اين شعر نيز لازم بود چنين باشد -

شكوه بيرق دولت درخش شوق صلت جلال مهي شكوت جمال پرچم لولا

قوله

ز رتاب نبوت گوهر گنجينه قدرت رموز آموز ما وحي خطيب علم الاسما  
اقول اگر اينطور ميفرمود در مصرع دوم نيكوتر بود -

اديب بزم ما وحي خطيب علم الاسما

قوله

بود منشور سبحان الذي اسرى نام او هم ايدون قلوب سين آل منشور اطعرا

اقول زانهم هم ايدون در مصرع دوم چنين دارد بهتر بود كه مصرع دوم چنين باشد  
هم آل منشور را شد قلوب سين بنت طعرا

قوله

شبهي لرقوت عاجز لوازيها عدل و لغرد بير شهر بر حرج اخضر شهرم و ميا

اقول بگمانم بيرسد كه اعليحضرت اقدس آوردن الفاظ غير مانوسه را از جمله محبت

شعر شمرده اند هر جایک لفظ شخراشیده و تراشیده بدست می آورند در شعر خویش  
جاسید بند و حال آنکه ممکن بود بجای در هم می پیوسته بودیم ضمیمه فصیح تر است -  
بغیر و بر شهر چرخ شیر برده و بیا

قوله

پر در هنگام سبیلانم و شبید شیر و شیریش نشاط از خواب شوخی از خرام نشسته از  
اقول در این شعر مناسب بود که مضاف مینمودند لغوه را پیش بدین چه لغوه بود حضرت  
باشد نیز آنحضرت معطوف و معطوفی علیه قرار دادن از رسم ادب خارج است و هم مدح را  
نمی پسند بهتر بود که بفرایند -

همانا لغوه شبید نیز و بیم تیغ خونریزیت نشاط از خواب گیر در و جنگ نشسته از  
قوله

عرق الوده جسم و شمش در زم اگر بینی بدانی روح را گریان بجالش از اعضا  
اقول در این بیت هم تعقیب لفظی است و هم تعقیب معنوی بهتر بود که میفرمود -  
بلی میگردد از هر عضو روح از بیم ضمض عرق ریزد گرا از جسم عدولش در صفت سجا

قوله

حشوش چون باشد ز درون گام جاندا که خونها می شود از برق تنش در بدن صغرا  
اقول عجیب است که آنحضرت اقدس زرد روی را هنگام جان دادن مجسود و خفیه می کرده اند  
و حال آنکه صورت و دود و دود و دود و مقروض و جهود همه مثل همد در وقت جان دادن معلوم  
جبه آوردن خون یعنی خونها گفتن از براس یک حدود خالی از لطف نباشد و مناسب بود که  
بفرایند -

پہیچون نگردد در درویشی چار کہ خون گردد بر برق صاشر اندر بدن صفرا

قوله که نماید گهی چشم خماین فتنه بریا  
 هزار را چنان بر بوده عدلش از برگیتی  
 اقول در این بیت چند عیب است اول آنکه نه از جمله الفاظ غیر مألوفه است  
 اگر آوردن لفظ غیر ممکن بودی آوردن او را ضروری نمی بودی و دوم آنکه از برگیتی که  
 فرموده اند در مصراع اول البته درست نباشد چه برابر او پارسی سه معنا است اول آنکه  
 بر معنی بغل است چنانکه گویند بهر کشیدیم یعنی به بغل کشیدیم دوم آنکه بر معنی تن است  
 بهر کردم از برگ کشدم به تن پوشیدم و از تن کشدم سیم آنکه بر معنی قریب جوار است از برش  
 بر دم سرور برش یعنی از نزدش بر دم و در نزدش بودم علی ای حال هیچ یک از این  
 سه معنا را بالغزاردن مناسب نباشد الا آنکه از برش را برون یعنی از نزدش  
 را برون صحیح است مگر آنکه در این مقام مخالف معنای مقصود خواهد داد زیرا که معنای مقصود  
 اینست که عدل و فتنه را چنان از خود گیتی بر بوده است که از نزد گیتی را برون البته  
 مخالف این معناست سیم آنکه مصراع دوم چندان اغراقی ندارد چه همین قدر از او  
 مفهوم میگردد که گاهی چشم شوخ فتنه بر پا نتواند کرد البته ممکن است که در خیال فتنه  
 باشد و یا آنکه ایامی لغت داشته باشد پس اگر بدل از این شوخ چنین میفرمود بهتر بود  
 چنان بر بوده عدلش فتنه را از صفح گیتی که چشم شوخ را بر فتنه نبود قدرت ایما  
 که منتهای اغراق از این شوخ مفهوم میشود که چنان عدل و فتنه را از صفح گیتی بر بوده که  
 چشم شوخ تا بسوی فتنه یا بر فتنه قدرت اشاره کردن نباشد چه جامی آنکه فتنه بر پا کند و هم  
 شوخی و فتنه و ایما که از ملازمات چشم است در او جمیع است -

مخطط عارضش مخلوق را تنزل بآن  
 قول در این شعر نیز تقابل نیست و از محسنات چیزی ندارد پس بهتر بود که بگوید  
 منور عارض او را ندکا ترا آیه رحمت معنبر گیسوی او ماندکا ترا عروۃ الوثقا

قول  
 بجای بخشش خود و سخا کرد دست را داد  
 قول در این شعر ملاحظه فرموده اند سه چیز را نام برده که هر سه عبارت از خدای یکگیر  
 است پس اگر مصرع اول چنین میفرمود بهتر بود -  
 گرامی بجز بخشش آنکه از دست جوادو

قول  
 ایادیزم لغت عن لیسب دنیاگر ایاد مخفلت شنا خوان ذات بیتهما  
 قول اگر چه غلط نیست مگر آنکه سرود است این معنی بهتر بود که چنین باشد -  
 شهما ای آنکه روح القدس است اقد گوید بکروین کند روح الامین ملح سر القا

قول  
 بفرقان رسالت ذات پاکت بسم الله بفرمان جلالت نام نامی تو شد طعرا  
 قول در این شعر اگر چنین میفرمود بهتر بود -  
 بفرقان رسالت گشت ذات بسم الله بفرمان جلالت گشت تا زینت طعرا

قول  
 چه آن چشم خداین چه آن گیسوی غمیز چه آن دست گهربار و چه آن لعل روان

اقول چو تشبیه را با او باید نوشت -

قوله

نروید غنچه از عجب هر نیامشک در تریست نیارد ابر در نیسان نخیرد لعل از خارا  
اقول مصحح اول و دوم اگر یک روش بود بهتر بود باین قسم که میفرمود -

نروید در چمن عجب هر نبوید نافه و غیره نیارد ابر در آذر نخیرد لعل از خارا  
قوله

گلزار فشانان ابر لوات میکنند زایل خار نوح از زهره غبار صحر از دریا

اقول - الحق مصحح دوم را هست و در وازه را فرموده اند بهتر بود بفرماید -

غبار و ناب سنبیل خار و خواب شهبلا

قوله

شکستی خورده از سلاکت غالگیت سلسل چو بزم زلف تیان نام و نیا

اقول در این شعر تعقید است و انگهی سلاکت کند نهایت نامناسب است بخصوص در زلف و غیره

صلی اللہ علیہ وسلم بیکند مناسب بود بگوید -  
ز رشک سیح و تاب طرکه دل بندیت شکست افتاده بزم زلف تیان خلج و نیا

قوله

بجامم گر نسیم خلق او در اهتزاز آید چو جوری بر مدح و نوحی ز خار کشش پیدا

اقول سبحان الله باز این سبب از خطاب بنیاب التفات فرمودند و مصحح دوم نیز نهایت  
بهینگی را با لطف است اگر چنین میفرمود خوب بود -

بگیتی گر نسیم خلق تو در اهتزاز آید چو جوری بر مدح و نوحی خار کشش پیدا

قول

لواالت گریه نشاندند و بنگاله شدی چون زلف یو برهن بر کمر  
 اقول این شعر را بدین معنی می آید که مقصودشان چیست آیا میهند و بنگاله را تعریف میکنند  
 یا ز نار رام و بجهنم دیار پخت و برهن را و یا آنکه فی الحقیقه حضرت پیغمبر خداوند و الهی  
 نعت میفرمایند البته از این شعر نعت مفهوم نمیکرد و وجهت آنکه حاصل معنای این  
 شعر همان است که میگوید لغت تو اگر عسیر افشانی کنند در دهند و بنگاله بر کمر برهن  
 رشته ز نار چون زلف یوسف خوشنما میشود خوب بنظری آید چنانکه زلف خوبی و دلکش  
 بود رشته ز نار نیز همان قسم دلکش و دلبر خواهد شد و این اصلا و ابدا تعریف نیست  
 چه چون زلف یوسف شدن ز نار دلیل خوبی ز نار شود و حقیقت ز نار را میسراند مگر  
 نه سمانیت صاحب ز نار را و بطلان ز نار را پس اگر نوعی ادا میکرده رشته  
 ز نار برهن رشته سیمه باشد البته سیمه از لوازم سمانی است بهتر میبود و بعدا ده  
 از نعت عبیر فانی عجب ترکیبی است نمیدانم از نعت عبیر فانی بچه مناسب است  
 فرموده اند الفرض تمام شعر است و دروازه است هر کس اندکی غور نماید مطلب واضح است  
 محتاج باشد الا نیت ممکن بود چنین فرماید

عبیر فشان شود خوی لول و در دهند بنگاله برهن را بگردن سیمه گردد رشته کمر

قوله

سناکش نیزه خطی تو مار نیست از آن همان مار که هست اندر دمانش مهر خا  
 اقول سناکش چیزی را گویند که سنان بر او نصب کنند که آن خود نیزه است با وجود  
 این دیگر لفظ نیزه چه ضرورت بود و دندان زن را خوب پیدا کرده اند شاید از او صفت



مخصوصه دارند داشته اند و بیکر تصور نفرموده اند که بسبب وگرم و موش نیز دندان  
زن هستند پس اگر چنین میفرمود بهتر بود.

شناختن خطیت مالیت مرداد با از دفتر همان ماری که باید از دانش مهره کشا

رو در جوف غیر اگر شمشیر سوز است عظام مردگان از قبرها بجهت پسند

اقول جوف غیر عجب ترکیبی است و انگهی عظام مردگان و قبرها را جمع آورده و بجهت را که

خبر بسته است مفرد و حال آنکه هم در پاری و هم در عربی قاعده اینست در رویه چنین که

مبتدا و خبر را در افراد و تشنیه و جمع مطلقه کردن لازم است البته مفرد آوردن خبر را

از برای ابتدای جمع غلط فاحش است و مخالف قانون و هم به این محاوره پس اگر چنین

میفرمود نیکوتر بود.

رسد گریه دل غیر الف شمشیر سوز است عظام مردگان بجهت از قبر پسند

و اگر عکسش بر اقتدیر به نیلی مختصر شود در هم دو پیکر قابلش مانند جوزا

اقول در این بیت بر افتادن مخالف معنی مقصود میدید زیرا که در پاری اگر بر افتد

کسی گوید معنی چنین میشود که متروک شود کقولیم آن قاعده بر افتاده است یعنی متروک

شده است پس اگر بغایت بیگفت این عیب لازم نمی آمد مناسب بود که مصرع اول

چنین باشد.

و اگر عکسش فتد بر چرخ نیلی مختصر است

قوله

مکمل پار و دم خنک هم نازت که جولان شکسته باز و میسرخ و بسته به پیر عفتا  
اقول در این شعر هم ناز از بر آن خنک صفت آورده گویند از اوصاف مخصوصه این پسته اند

البته این صفت نیز از اوصاف جدیده است بهتر بود که بگوید  
مکمل پار و دم شبیدیز طنارت که جولان

قوله

فلک سر و ملک طیر و آسمان و زمین دم معتبر بال و طوطی بال برق اندام و رعدا و  
اقول در مصرع دوم طوطی بال نهایت بی مناسبت و کم لطف است پس اگر بجای او که گویان  
می نهاد بهتر بود.

معتبر بال که گویان برق اندام و رعدا و

قوله

لکاش گیسوی سلمی فاش طره شیرین دمش مرغوله لیلی و لغش ابروی عذرا  
اقول هر دو شعر لغظی است و رابط در هر دو مفقود است بهتر بود که در یکی از این شعر را بیاورد  
مثل آنکه چنین بگوید.

لکاش گیسوی سلمی است بال طره شیرین دمش مرغوله لیلی است لغش ابرو عذرا

قوله

همین بس رح جولان برق لاکان نازت باو ادنی کشایدت از این دنیا و ما فیها  
اقول در مصرع دوم کاف بیان ساقط است و هم لفظ کشایدت نامربوط و صرف بخصوص در حق  
پیغمبر خدا علیه الف التحیه و الثنا البته متها و چه ترک ادب است چه کشایدن کسی و چه در بسته  
میشود که خود زودا در این بر رستی بکشند و به پند لغوز یا الله عن ذلك و هم لغظ از این است

زائد است و اظهار بدی پس نیست بود اینطور بگوید  
 همین بس موج جولان براق لسان تاز که در یک بزدن مرگان سبایت باو آید  
 قوله

برای نظم عالم پیشکاران جناب تو و هندی از کهکشان برشت فرمان فلک  
 اقول مصرع اول سرود بے لطف است و هم خالی است از معنات بهتر بود که مصرع اول چنین باشد  
 برای نظم گویان پیشکاران ترازید تا آخر

نشد چون گرم جنبش بهر قبیل سنان تو ثوابت را از آن ره گشته لایق رنج استرخا  
 اقول در این بیت تعقیب است و نیز معنا یک معنی است باشد ندارد پس چنین اگر میفرمود بهتر بود  
 ازین ره که نشد بر آستان بوسیت و جنبش ثوابت را عیان شد در بهر یک رنج استرخا

ز بهر عرصه دوزخ نماید زینت مینو بقرت در بستان جنان حشری شود بریا  
 اقول هر دو مصرع را باید یکدیگر بطی نباشد مناسب بود که بفرماید  
 ز بهر سرخ رو گردد گل اندر ساحت مینو ز بهر نیلگون آید به بستان طلعت مینو

بلد اجساد و ترا روح آسیمه دم غیظت بمضار و غا از بانگان فر  
 اقول در این شعر جمع آوردن ارواح آسیمه ضرورت نبود چه فعل او که (بلد) باشد مفرد است  
 و فاعل نیز لازم بود که مفرد باشد و انگلی روح هم جنس است مفرد بودنش اول مقصود است عجب  
 اینست که اعلی حضرت اقدس در جایکه لازم است که مفرد بیاورند جمع می آورند و هنگامیکه مفرد است

جمع نیاورد و منفرد می آورد و دیگر آنکه مصرع دوم خالی از تعقیب نیست بهتر بود که چنین میفرمود -  
بر آید روح از اجساد و حیات و آسیمه بر وزیر و داریت از تنیب یا گات بفرسا

قوله

سبک رفت از جهان دین مسیح و یونس موسی که انشد چون رکاب تو سوی میگو و ما فیها  
اقول این شعر سنست است و سنو که انشد رکاب بسوی دنیا البته استعمالی است بخلاف محاوره  
در دنیا بهتر بود و ما فیها هیچ ضرورت ندارد زیرا که ما اعم است از ذوی العقول و غیره و هم  
اعم است از ذوی روح و غیره و دین در رکاب رسول مستین گران نشود مگر در دنیا پس بهتر بود که  
بفراید -

سبک رفت از جهان دین مسیح و موسی عمران که انشد تا رکاب دین تو در عرصه دنیا

قوله

بر و دوشست همانا مسجور القبلتین آمد ز شبیر و شبیر عیش و سرور سینه زهرا  
اقول اگر الف و لام در ذو القبلتین نبودی بهتر بودی و ذورا باید ذی خواند زیرا که ذوا جمله اسماء  
استه است و حالت جبر اسماء است بایا است چه ذو را اینجا مضاف الیه مسجد واقع شده است  
و اگر کسی بگوید که ذو القبلتین علم است از برای مسجری در خارج مدینه در علم ملاحظه قاعده نمیشود و جواب  
گوئیم که نام آن مسجد قبلتین است نه ذو القبلتین چرا که ذورا آورده اند لابد ملاحظه قاعده در رعایت  
قانون باید کرد بهتر است که میفرمود -

ترادوش مبارک مسجد ذی قبلتین آمد ز شبیر و شبیر تابان مه مهر جهان آرا

قوله

بصمد تعظیم و صد تکریم مسجد جهان آمد یکے چون مسجد اقصی و گے چون گویطی

اقول بیست محتاج بکاف بیان است که بیان کند شوال را پس بهتر بود که بفرماید -  
که با آنکه در جهان گشتند از رحمت یکی چون مکدر بطحا یکی چون مسجداً الاصلی

قوله  
یکی را برین شهادت زینت تارک یکی را حله زرین خلافت برین عرس  
اقول خبر بار الطیف مفقود است پس اگر چنین میفرمود بهتر بود -  
شد آنرا پیر رنگین شهادت زینت تارک شد این را خلعت فخر خلافت زینت بالا

قوله  
سند بر آن کند گریه بر آن افتخار آدم رسد بر این نماید گرفتار او آن تازما حوا  
اقول الحق اگر چنین بود بهتر بود -  
سند بر آن یکی فخر آورد کرد جهان آدم رسد بر این یکی نازش کند کرد جهان حوا

قوله  
بها بدان یکی از راه طلیعت پنجه گردون ر باید دیگری هنگام بازی سرگل غیرا  
اقول اگر چنین میفرمودند پسندیده تر بود -  
بها بدان یکی از زو ر بازو پنجه گردون ر باید این یکی هنگام بازی سرگل غیرا

قوله  
همون دست مهر او دهد سرمایه راحت بکافر ترک قهر این بود آماده ینما  
اقول الحق اگر چنین میفرمود نهایت خوب بود -

کشانده کافر انرا قهر این بر جانب فرخ رساند مومنان را مهران بر جنب الماوا  
قوله

حسن آن سرورین که شمال خلد خلق او شده روی زمین چون صحن گلزار اجمالت سبزه  
اقول پس اگر بدینطور میفرمودی بهتر بودی -

حسن آن سرورین که نسیم خلق مشکینش شده سطح زمین چون صحن جنت خرم و زیبا

حسین آن پادشاه آتقیا که پر ثروتش شده حسن شریعت چون جمال حور روح افرا  
اقول الحق مصرع دوم را بهیئت بود که چنین بفرماید -

جمال شرع چون وجه حسنش گشت روح افرا

شهنشا آتوان هستی که از فیض نگاه تو همانا کور متری میشود مانند که رزقا  
اقول لفظ متری را صفت کو کردن الحق عجیب و ایهیات است و هم بمعنی صرف چه متری ممکن است که  
کور باشد و هم بنیایس بهتر بود که بگوید -

شهنشا آتوانستی که از فیض نگاه تو همانا کور مادر زاد رزقا سا شود و پیتا  
و ممکن بود چنین باشد - همانا کور مادر زاد شود بنیده چون رزقا -

بحق این سلطان گوهر بحرین غروشان فرست آراش را حق پئی لواب مولانا  
اقول راجع آراش را از پئی فرستادن عجیب است مصرع دوم چنین اگر بود بهتر بود -

بده لواب را آراش را و هم عقبه

هاله در باب از طرز تالطف پادشاه من که میدارم بلطف خاص صد گونه نازشها

اقول درین شعر لفظ به بسیار نام برود و بموقع است و طرز تلفظ بهینه تر است از تحت ترکیبی  
عجیب و جبارت بهیچ است باز از روی تلفظ اگر میفرمود بهتر بود و ممکن بود که بفرماید -

بیاد ریاب آموای من مسکین غلامی را که میباید و بلطف خاص تو صد گونه ناز شهبها

قوله

نیندازی نظر بر من در اتم در چه حیرت و گیرینی بسوی من شود فرحم فلک فرسا

اقول عجیب است که در مصرع دوم این بیت شرط بطریق محظف آورده و حال آنکه در مصرع اول  
شرط نیست که معطوف علیه تواند شد و ممکن بود که مصرع اول را نیز مشروط نماید و بگوید -

نیندازی نظر بر من اتم در چه حیرت

قوله

کنون در چشک زنده چشمک که بلسانم محشر ادب گوید ده از کف عنان احتضار

اقول چشمک زدن مع مملوح مطلب تازه نیست اصل شعر است هست و بمعنی سزاوار بود  
چنین باشد -

همی چشمک زنده شوق رحمت تا که بسیرم ولی گوید خرد ما با ادب شود اختصار آولی

قوله

مروین بیشتر ز نهارد در راه شناخوانی مجوزین بیشتر در دایم و صفاتش تا

اقول در این شعر و کلامه که راست یکی لفظ بیشتر یکی لفظ از نهارد بیشتر یکی لفظ از نهارد مگر لفظ تا را که  
تافیه شده است اگر لفظ دیگر بدل میفرمود بهتر میشد - چنانکه بدین طرز میفرمودند -

مروین بیشتر ز نهارد در راه شناخوانی پیوافر و تر از این در ره و صفاتش تا

قوله

علم

چکانه ختم کردی بر ستایشها بحمد الله کنون بهر تثنوا ز بادۀ این شبنم شستو  
اقول در این بهیت نیز اسم اشاره را که اندر دما قبل چیز گذشته است نه لفظاً  
و نه معنا مناسب بود این دو شعر را اینطور میفرمود -

کسی را که خدا مداح باشد در کلام الله ترازی باست ساکت بآبی ز شبنم شستو  
یا آنکه گوید

چکانه ختم شد چون بر ستایشها ذات او بدرگاه خدا بر دار پند است است دعا

قوله

بکش با شمع حور دعای را بر اندر بکن دست و لعل خالی ز شیرین لعل شبنم  
اقول این شعر بمعنی ز نامرود حرف است چه دعائی را اضافه شده است بیا رنگیر البته محتاج بجا  
بیان است و کاف بیان ندارد و بهتر بود که بفرماید -

بکش با شمع حور دعایش را چنان دیر که از روح الامین آیین کنی از گوش دل اصفا

قوله

اشارت رفت چون از غریب دهن و قادم به تخریر دعا زینگونه نمودم بدو بیضا  
اقول بهت بود چنین باشد -

چو از غلیم اشارت رفت با صفت و شاد به تخریر دعا اینگونه نمودم بدو بیضا

قوله

الا تا در جهان پیدا شود از یاری نیسان سحاب چرخ و قطره زابر و از قطره درخشا  
اقول چنین اگر میفرمودند بهت بود -

سحاب چرخ آید الا تا از سحر از یاری نیسان سحاب چرخ و باران از سحاب گوهر از دریا



تقولہ  
بیارد باہر ان عجم پیش خادمان تو کمان نوشہ شہت و حجن شمس جہان آرا  
اقول چسین اگر سیر بود بہتر بود

شود روز و غایار بدست خادمان تو کمان نوشہ شہت و حجن شمس جہان آرا

## توضیح

بدانکہ شعرای متقدمین و متاخرین را در این ردیف قصاید بسیار است و ما از کلام ایشان  
شمہ در این رسالہ می نگاریم کہ بلاخط اشعار ایشان نیز بخوبی معلوم میشود کہ علیحضرت  
اقدس چه قدر سحر بیانی فرمودہ و بخلاف قاعدہ اقدام نمودہ اند البتہ بلاخط اشعار ایشان  
صدق اقتضای نام معلوم خواهد شد و ہم از دیدن کلام اساتذہ بینند کہ ناظر حظہ وافی حاصل خواهد آمد

استاد مرحوم مغفور اعلیٰ اللہ مقامہ اسم مبارکش میزراحمہ تعالیٰ المناطیب <sup>الملک</sup>  
مستوفی اول دولت ابد مدت ایران بود آن مرحوم را در این ردیف قصاید متعدده است

و ما در این رسالہ چند شعر از یک قصیدہ آن مرحوم را می نگاریم این است

چہ سودا و سرافقام کہ نہ سرماند و نہ سودا	چہ طوفان کند بنیادم کہ ہم شد کلبہ ہم کالا
ہمای ہتم زد پرازا این ششدر قفس شدور	براز نہ گنبدان خضر شمیم کرد روح آسا
در این ایام روز بگذشتہ فسوس آنجنت گشتہ	ز دین بگذشتہ دل ہستہ بملح خسرو دارا
در این بازیچہ لفلان چو غلغلہ در دہستان	کہ از لوح و قلم وستان کہ از جہنم فلک ایما
نہ لطف چند الف با تا مجر و شو الف آسا	کہ بیش از یک الف اینجانبہ فرق از لا تا لا
و آن در کن سبق خوانی کہ در شش عالم نادانی	بتشائش و مانی چو مانی والد و شیدا

زود جهان جوی بیرون کو مکن در ماسو المندرو  
 هو الاول هو الآخر هو الباطن هو الظاهر  
 سر و شش صفهائی نام مبارکش میرزا محمد علی از اجله شعرائی این زمان بوده است و این  
 ردیف خوش فرموده است -

دو ایر بانگ زن گشت از دوسو آسمان پیدار  
 میان کرد و تاریخی گشت پنهان چشمه رویش  
 چه پیوستند با هم بانگ هجاء از دوسو بر شد  
 همی رفتند ز می هم لیک تر رفتار خود آگه  
 الا ای ابر کو شنده که بکینی خرو شنده  
 شیبائی کاشانی اسم شرفش ابو النصر فتح الله خان بوده از شعراست معاصرین بوده  
 در این ردیف میفرماید -

چه چیز است این بر این گردون یکی دریای پنهان  
 اگر گشتی است چون آذو همی دریا مد گوید  
 بکشتی ز آن همی ماند که راند باد و هر سولیش  
 تو دریا دیده هرگز بود گردنده چون کشتی  
 بکشتی ماند و دریا و یکسان از فسون سازی  
 صبا حسی کاشانی از بنجای سادات و از جمله شعرائی عالی درجات است نام مبارکش سلطان  
 بوده در این ردیف فرموده -

شاهنگام چون نهفت رخ این لاله حمرا  
 شگفت از چشم انجم صدف هزاران زگرش

همه شب چشم من بیدار چون من محو نظاره  
 بنا که دست فراس سحر از جانب خاور  
 عیان شد آفتاب و ریخت از قصر فلک انجم  
 طراز گلشن این گمان که جز نقش و جویش نه  
 کج و صورت پنهان یک و در هیئت جوا  
 بزد و امان این فیروزه گون خراکه را بالا  
 چو از طاق حرم بتهتا ز مولودش بطی  
 رطخ این سر بستان مراد بوستان آرا  
 صعبا کاشانی اسم مبارک آنحضرت میز افتح علی خان و ملک الشعرای قاقان صاحبقران  
 فتحعلی شاه جنت مکان بوده در این ردیف فرموده -

بنا ز می تخت اسکندر ببال ای سندا را  
 زمان را شاه دیادل زمین را خسرو عادل  
 برای بذل بزم دی در آید بهر بهار و دس  
 به تخت آسمان خیزش بر اوج آسمان تختش  
 که شد اسکندر دیگر بداری سریر آرا  
 زمان بر عهد او مکن زمین بر عهد او شیدا  
 می از تاک و شکر از نی گل از خار و ز از خار  
 بر سر آسمان خیزش که آن پیرست و این  
 قاقانی شیرازی که اسمش نفیس میز احبیب الله و از کلین اسانده وقت بوده است و در این  
 ردیف خوش فرموده -

بگردون تیره ای بامدادان بر شد از دریا  
 لب غنچه رخ لاله برون آورده تبسمه  
 عذار گل خراشیده خطری جان تراشیده  
 خروشد هر دم از گردون به پوشد برین نامون  
 بخواهر خیز و گوهر خیز و گوهر خیز و گوهر خیز  
 ز لبس باران از این ژاله لطف گلشن و صحر  
 ز لبس لباس پاشیده بباغ از ژاله بیضا  
 ز سنبل کسوت اکسون ز لاله خلعت و بیبا  
 چالفت اصفهانی نامی گرامی او سپید احمد بوده در این ردیف خوش فرموده است این است  
 سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چو شد پید  
 عیان شد ریحون از شکافی جوشن دار  
 بیان روضه خضر از ان شد چشمه روشن  
 کنار چشمه روشن بر آمد لاله حشر

مگر غار صبح از بام گردون دیدشان ناگه  
که پوشیدند چشم از غمزه چندین اجست زیبا  
برآمد ترکی از خاور جهان آشوب و غار نگر  
بینما برده در یک دم هزاران بونو لالا  
نیز نالفت در این ردیف فرموده است -

انیم صبح غنبر نیز شد بر توده غنبر  
ز فیض ابر آزاری زمین مرده شد زنده  
صبا برگرد در گلزار دامن از گل سوری  
هو آکنده در حبیب و گریبان غنبر سارا  
و این بنده هیچچنان احقر عبد العطف محمد تقی کمال الدین  
محببت بنیادم از جور ناقد رانی زمانه ویران است بهین ردیف در تدریج و تعریف همین ایضا  
ناقد روان دو سال قبل از این گفتم ام تا بخلیص قصیده در این رساله می نگارم که بملاحظه  
ناظرین با عز و تمکین این بگذرد و آن قصیده این است -

قصیده در ستایش اعلیحضرت نواب محمد کلبعلی خان صاحب بهادر  
دام مجده گذرانیده کمال الدین بنجر در سال هزار و سیصد و یک

چو طفل روز گردید از افق بار و گرسپدا  
برآمد یوسف زمین رسن تا از چهر ظلمت  
بتخت زمر دین شاه ختن زد تمکینه عزت  
شه خاور زمین برکت گرفت الماسگون سخن  
هو از ابر شد گریان لبان دیده واسق  
گه شد باد غنبر نیز اندر ساحت گلشن  
برآمد آستین حضرت موسی ید و بیضا  
عیان شد زمر زم آتش فشن از گنبد مینا  
فرو افتاد شاه زنگبار از مسند اعلا  
زهر سوختل زنگی شد برون از عرصه هیجا  
زمین از غنچه شد خندان ششیه چهره عذرا  
گه شد ابر گوهر نیز اندر دامن دریا

پریشان طره سنبل نواخوان در چمن بلب  
 خن شد پروم از بوی ریاحین ساحت نامون  
 ز شاخ ارغوان آید نوا سے ارغنون دلکش  
 چمن شد از فروغ روی گل چون آذر بر زن  
 سیدمان سخن بر تخت بلقیس چمن خندان  
 رسد برگوش جان من ز فراطع شد و شادی  
 براغ از هر طرف قهقه زنان کبکی بطنازی  
 گل صد برگ گلشن بارید ساگشته را مشگر  
 من اندر کلبه اختران شسته با دل پیرمان  
 نگاری چارده ساله ز سنبل بر پیش ناله  
 بخت شوخی خندان ای هبی مهر و خشتانی  
 دو مرد جانش پراز شکر لبش ان پرور  
 برو مینو بود بچو سجا آهو بهو نیکو  
 گهستان بوسل موکان ابرو منور و  
 در چشمانش دوسا غزل دور نش بهتر از سنبل  
 قدش چون نارون موزون خوش چون ناردان گلگون  
 خطش یک یوستان ضمیر خوش یک آسمان اختر  
 رسید از قید غم بسته دمان بکشود چون بسته  
 بکوح داوردی شان خداوند خداوندان

بود مبهوط سپر گل ز حشر نر گس شهلا  
 خنک گردید از روی که و ابرو اسن صحرا  
 ز برگ ضمیران خیزد بلخی خار کن آوا  
 دمن وادی از من شد زمین گلشن بیبا  
 ز شوق از جهان کشت بلبل ز دل داودسان آوا  
 ز مرغ زار از هر مرغاری غنسل و غوغا  
 بسایغ اندر زند چمن زهر سو بلبل شیدا  
 تدر و قمری و دراج از دل بر کشد خنیا  
 که ناگه از دم خندان و رآمد دلبری رحمت  
 نظر بر روی او و اندر خیزد بر روی او شیدا  
 بعد سر و خراانی بگیسو رهن دلها  
 فشانده زلف چون عنبر زهر سو بر رخ زینا  
 بتن مرمر بلب کوثر بر رخ جنت بعد طوبا  
 درش دندان لبش مرغان دلش دندان تنش کخا  
 خن زلف و خفا کاکل ملک چهر و پری سیما  
 شده گشته و مجنون ز عشقش لیل تقوی  
 بگیسو ناله اذ فر بعارض لاله حسرا  
 بگو شمع گفت آهسته که بر کو چاهه شیوا  
 خدیو خطه امکان امیر معدلت پیرا

مشیر رحمت پرور خلیل عاطفت منظر امیر معدت گستر جلیل مملکت آرا  
 سپهر داری کلب علیان فلک درگه که از مهرش دمدلش ز نافع صخره صفا  
 بهمین قدر اشعار اهل زبان اکتفا می کنیم و باز میگردیم بر سبب طلب خویش و از صاحبان  
 و بنیش و نکته پردازان بزم آفرینش انصاف می طلبیم که بملایم اشعار اساتذ اهل زبان  
 و طرز و رویه ایشان و دیدن قصیده علیه حضرت اقدس نواب صاحب که در آن موزن سورات  
 غیر بجا نیر و استعمالات غیر مستعمله و راهیه شده و حذف ارکان کلام بلا وجود قریب جلیه و ضحیه  
 نموده و انعدام علامات مفاعیل و و الباط و غیره فرموده اند که ما هر یک را در جایش باز نموده ایم  
 اما دیگر شبهه باقی خواهد ماند که علیه حضرت اقدس را از طریق مقرر و رویه معینه و قوانین متعینه  
 و نوایس منظمه اهل زبان آگاهی نموده و نسبت چه اگر آگاه بودیم هر کس را اینهمه اغلاط فاشه  
 نیستی که بجز در ملاحظه کلام ایشان هر کس را معلوم کرد که از جعل فصاحت و بلاغت باطل  
 و از وجه اعتبار ساقط است و گاهی بکلام اهل زبان ماننا نباشد و متابعت قانون و پیروی قاعده  
 و محسنات و صنایع و بدایع شعریه نموده اند البته پیروی قانون سخن و متابعت اهل فن از جمله  
 ضروریات است پس هر کس که قوانین شعریه را مراعات نکند و محسنات و صنایع و بدایع را  
 از دست بدهد حکما کلامش را غلط خوانند و خودش را از قانون و ضوابط سخن و صنایع و بدایع  
 آن فن بخیس بدانند و کلام غلط را در نزد سخن شناسان و قری و اعتباری نباشد و بالفضل  
 غلطهای یک قصیده علیه حضرت اقدس را از قبیل از تکاب غیر جلیه و استعمالات غیر مستعمله و حذف  
 ارکان کلام و انعدام علامات مفاعیل و تناقض الفاظ و تعقیدات معانی و عدم ترصیع و تقابل و ترکیب  
 اولی غیره را یک یک در این رساله باز نمودیم چند آنکه هر کس انصاف خواهد داد پس در این صورت  
 از کجای مروت و انصاف است که کلامی چنین را با اینهمه اغلاط فاشه بنام اصلاح استادی

چنان که خود متقن قانون سخن و از جمله استادان کامل و مسلم الثبوت این فن است بواج و همت  
و هم نمی توانیم گفت که اعلی حضرت اقدس نوالی صاحب کتاب دیوان خود را بایران از برای اصلاح سپهر  
تفرستاده اند و اگر هم فرستاده اند سپهر اصلاح نموده تقریظ نگاشته و تصدیق کرده و سپس ارسال  
داشته است زیرا که این مطلب بدیهی است که اعلی حضرت اقدس برخی هدایا و تحائف بتوسط انگلیزان عالیشان  
و وزیر مختار دولت ابد مدت انگلستان بخدمت سپهر بایران فرستاده بودند و هم ملازم خویش میرزا محمد علی  
نثار را با کتاب تاج فرخی و یک پروانه روانه کرده بودند البته غیر ممکن است که با وجود تو سبط وزیر مختار دولت  
انگلیز ارسال تحت و هدایا و پروانه فرستادن ماموری مخصوص سپهر محرم اصلاح نکند و با وجود نکردن  
اصلاح تقریظ و تصدیق بنگار و چاپ و روانه دارد و آنگاه چکامه را که بنام ولی نعمت  
والا همت خویش یا دوشاه حجاب گیتی پناه ایران ساخته و پرداخته و گذرانیده بود همان را بنام  
نوالی صاحب بهادر کرده بفرستادن فرستاده شد و شجره از یک قصیده خود بر دارد و شش شعری دیگر  
بجای خود و بتقریظ پروانه نوالی صاحب بنگار و طاق آن نداشته باشد که قصیده دیگر ساخته روانه  
کند و حال آنکه همان قصیده را خود از برای چاپ کردن در مجمع الفصحاء داده بوده است و هیچ تصور  
نکند که این قصیده مشهوره را که بنام ولی نعمت خود گذرانیده و هم چاپ کرده ام بنام دیگر گس کرده  
بلکه دیگر فرستادن نتوانم چه اگر روزی پروانه از روی کار در افتد و مجمع الفصحاء بفرستادن رود و مورد  
ملاحظه انام و هدف تیر بیخاره و سز نش خاص و عام خواهیم شد البته چنین خطای بزرگ و نادانی  
و حماقت سترگی را عقل سلیم و سلیقه مستقیم با سادی مثل سپهر که در کمالات طاق و دفضل و هنر  
شهره آفاق بود نسبت ننواند و او بلکه عقل سلیم خود حاکم است که سپهر محرم چنانکه باید و بنوعی که شاید  
تاج فرخی نوالی صاحب بهادر اصلاح فرموده بودند مگر آنکه ملازمان خوش آمدگویی لکنوی بخصوص  
منشی امیر احمد که استاد نوالی صاحب بهادر است بدین معنی راضی نشد که سپهر محرم دیوان نوالی صاحب را

چنان اصلاح نماید که یک مصرع آن را بحالت اصلی بیاقی نگذارد و لابد اصلاحات سپهر را دور گردند  
سهل است همین قصیده را که شاعر همراه خود از ایران آورده و بنام پادشاه ایران بود بنام نوالی صاحب  
کرده و گفته شاعر از یک قصیده سپهر که در مجمع الفصحا مندرج است برداشته شش شعر دیگر شاعر بر او هم کرده  
در تعریف پروانه نوالی صاحب بهادریکاشته محض خوش آمد بنظر مبارک رسانیدند و اگر همان اصلاح  
شده سپهر مرحوم را بملاحظه نوالی صاحب بهادری می رسانیدند البته فرقی عظیم با ستادی امیر احمد می آمد  
لا بد و ناچار این دخل و تصرف نامعقولانه و معقولات نمودند و ما را با اثبات این دعوی چند دلیل  
واضح است **اول** آنکه این تاج فرخی چاپ شده اگر همان اصلاح شده سپهر مرحوم بودی بیانیست که  
عاری از همه اغلاط باشد زیرا که کتابی که از دست استادی مثل سپهر برآید و چنین فاضلی او را  
اصلاح نماید البته شائبه غلط در او نماید و همچون من کسی را چه مجال است که غلطهای او را یک یک  
بشمارد و دوهم آنکه همین قصیده که در تاج فرخی ثبت است سپهر مرحوم در سال یک هزار و دویست و شصت و  
دو هشت از برای درج مجمع الفصحا داده بوده اند چنانکه از تاریخ آخر مجمع الفصحا معلوم میشود پس  
اگر این صورت چگونه می توانست که قصیده گزرا نیده شده و چاپ شده را بنام نوالی صاحب بجاورد  
کرده بهندستان بفرستد و اگر سپهر بنحو است که مدحیه بهندوستان فرستد البته قدرت آن استاد که  
قلم برداشته یکصد و یا دویست شعر بنگار دور وانه کند ما چگونه می توانیم بگوئیم که استادی مثل  
سپهر را که فریب یک کمر و بیت شرویک لک و نیم بیت نظم و صفحہ روزگار بیاورد اگر گذارنده قدرت  
آن نبوده است که یک قصیده باز دویست و نازده پرواز در وانه کند و حال آنکه من بنده را که ادنی  
شاگرد بلکه غلام ایشانم فیض الهی قدرت آن است که در اندک وقتی هزار بیت در نهایت رشت  
و طلاقت برشته نظم یکشم الفرض این طلب نیز بدیجی است که درج کردن امیر الشعرا میرزا رضا قلی  
بهایت این قصیده را در مجمع الفصحا البته با اطلاع مرحوم سپهر بوده است چه موقوف مجمع الفصحا و شرح



حالات سپهر مرحوم می نگار که (ابن صاحبی شفیق و محمدی رفیق است دیوانش حاضر است و فخرن  
خاصه و نواب درم) حکما بودند دیوان سپهر مرحوم در نزد مولف مجمع الفصحا یا اطلاع ایشان بوده است  
پس در این صورت احدی را مجال آن نخواهد بود که بگوید شاید این قصیده را درج مجمع الفصحا نموده بود  
و سپهر را اطلاع از این واقعه نبود بخیر همان قصیده را بنام نواب صاحب بهاد کرده فرستاده  
بعد معلوم شد بالضرورة ثابت شد که این کار کار مردی نبوده است مثل نثار و طشی امیر احمد  
و ملازمان خوش آمدگویی نواب صاحب بدلیل آنکه از اصل مطلب خبرند اشتند و هم از اندراج  
آن قصیده در مجمع الفصحا اطلاع نمی داشتند بنام نواب صاحب کردند بعد از آنکه کار از کار گذشت  
در مجمع الفصحا یافتند لابد شد نزد و ورقی آن کتاب مبارک را که عبارت باشد از چهار کلمه بریدند  
و کر کردند که بنظر مبارک نواب صاحب نرسد و از حقیقت مطلع نشود چنانکه در مقدمه رساله  
اشاره باین مطلب کرده ایم سیم آنکه اسادی مثل میرزا رضا قلیخان امیر الشعرا مولف و سنگین  
آرای ناصری و مجمع الفصحا که از زمره اساتذہ باید و بیضای معاصرین است در مجمع الفصحا می نویسد  
در شرح حالت سپهر مرحوم می نگار که (در قصیده سرای نظیر غفری موجود است و دستمطاط شویات  
قرین بنو چری و سنائی) کسی را که اسادی مثل هدایت امیر الشعرا چنین بستاند از کجای مروت و انصاف  
که کرده است چنان ناشایسته را بدو اسناد دهند که فی الحقیقه اسناد مسلم الثبوت محمول بوده است بقصد  
اساتذہ وقت و همچون فاضل جلیل القدری را که بقصد این هدایت در کمال و درایت برابر است با علما  
اساتذہ متقدمین چگونه سزاوار باشد که بی بالیسته مرتکب این عمل ناشایسته اش دانیم پس اگر  
دیوان اعلی حضرت اقدس را سپهر اصلاح فرموده بود که اسادی مسلم الثبوت است هر مینه اینهمه اغلاط  
از کجایر آمد و در این صورت مجبوریم که یکی از این دو امر قائل شویم یکی آنکه بگوئیم سپهر مرحوم با وجود  
وساطت وزیر مختار دولت بهت انگیز و اخذ تحف و هدایا و ارسال پروانه و امور مخصوص از قبیل

نواب صاحب بهادر اصلاح نفوس و تفریط بر دیوان ایشان نکاشت و مدتی نیز روانه داشت و این  
 امر را عقل قبول ننهادند و دیگری آنکه گوئیم سپهر اصلاح کرده و تفریطی بر او نوشته فرستاده بودند  
 بهجت آنکه یک صرع اعلی حضرت اقدس را سلم نداشتند خوش آمدگوییان و خل و تصرف کرده اسباب این  
 ردالت را فراهم کرده اند چنانکه ذوق سلیم همین را می پسندد بعلاوه قراین داخل و خارج نیز بر همین <sup>مطلب</sup>  
 دلالت دارد و اگر از این دو مطلب قطع نظر کنیم یعنی تا پیش کدام از این دو امر قائل نشویم لازم آید که سن  
 تا پیش همان که در کمالات از ادنی علما تا سپهر محسوب توانم شد و آنچه از کمالات صورتیه ظاهریه اندر چشم  
 بیدرکت وجود مبارک ایشان بوده و هست از آنحضرت فاضل تر و کامل تر باشم و حال آنکه در اینصورت  
 زیادتى فرع بر اصل لازم آید و این نیز عقلا قبیح است و هم این اندیشه اندیشه فاسد است چهارم  
 آنکه بر فرض تسلیم اگر قائل شویم که همین تاج فرخی دیوان اعلی حضرت اقدس همان اصلاح شده مرحوم  
 سپهر است که چاپ شده و اشتها پذیرفته است و سپهر از این بیشتر طاقت اصلاح نهوده است  
 اولاً باید قائل شویم که سپهر با این همه شهرت مدرک فهمیدن صحیح و غلط نداشت و شهرتش شهرت کاذبه  
 بوده است البته این نیز مخالف عقل است و ثانیاً باید دانست که از اصلاح شده سپهر اگر اینها غلط آید  
 کتاب نواب صاحب قبل از اصلاح سپهر چه بوده است حال آنکه اصلاح شده چنین است و قتی که اصلاح نشد  
 بود البته تاج فرخی نهوده کلاه نمزی بوده است محملاً با این استدلال متقن و محکم ثابت شد که سرکار  
 کامکار اعلی حضرت اقدس نواب صاحب بهادر دیوان خویش را بخدمت سپهر فرستاده و سپهر مرحوم  
 نیز او را اصلاح کرده بهند و ستان روان کرده است مگر ما این کتاب که بنام اصلاح سپهر  
 چاپ شده و اشتها یافته است اصلاح شده آن مرحوم نیست پس اگر اصلاح شده سپهر بودی بر آنکه بهیچ وجه  
 غلط در او بودی و اینها غلط از یک قصیده آن دیوان در این رساله نکاشته ایم و هم ثابت شد که  
 آن قصیده که در آخر تاج فرخی بنام نواب صاحب اندراج یافته است سپهر و نایش نواب صاحب نداشت

و نداده است بلکه با نوزده سال قبل از این در مجمع الفصحا موجود بود که این قصیده در او مرقوم است  
 مجمع الفصحا و زین و من حاضر است هر کس را شبیه باشد بطلب من میفرستم ملاحظه کنند پس اگر کسی بگوید که  
 سپهر مرقوم خود عهد همین قصیده را که درستایش ذات میمال پادشاه با اجلال ایران بوده بنام  
 نواز صاحب بهادر کرده و ست شعر از یک قصیده موجوده طویل الذیل خود برداشته شدش شعر  
 دیگر بر او مرقوم نموده در تعریف پر دانه فرستاده و هم تقریظ بر دیوان نواب صاحب نوشت و هم دیوان را  
 تصدیق کرد و اصلاح نموده و پس فرستاد با اینهمه عقل و فراست از علامت و رسوائی احرار نکرد  
 و با اینهمه فضل و کیاست از ندامت و بیخاره نیم نمود جواب گوئیم که او لاعقل اینگونه حماقت و دیوانگی و  
 رسوائی و بی پروائی را بشخص چنین عاقل و عاقبت اندیش نسبت نمونداد و ثانیاً غیر ممکن است که شخص  
 کامل ادیب چنانکه پادشاه نامی داسم که امی ولی نعمت چهل ساله نویسنده مثل پادشاه جمجاه گیتی پناه ایران  
 که نه از انشائی مثل سپهر و دیگران غلام است بسازد و بگذرانند از همان قصیده را بنام ملک علینان  
 بهادر کرده بهند و ستان بفرستد و از نمک چند ساله ولی نعمت خود بطبع تحفه دهد ایامی طایلی چشم پوشی  
 و ثانیاً چگونه می تواند قائل شد که شخصی مثل سپهر که در دنیا عسر سحر قلی کرده است و تمام عمر  
 خود را بخدمتگذاری پادشاهان عظیم الشان گذرانیده و اصدادت و ایستادگی در عصر پادشاه  
 بدرجات عالیه سرفرازی از آنجا بسته در فکر حفظ آبرو و ناموس شخصی خود نباشد زحمات یک عمر خود را  
 بر باد کند و قصیده را که گذرانیده باشد و هم در مجمع الفصحا چاپ کرده باشد و اداری معاصرین هم از  
 زبان او شنیده باشند چه قصیده را بهند و ستان روانه دارد و بیم نمند که اگر این دیوان در بهند  
 چاپ شود بایران رود و بنظر اداری ایران رسیده از کارش بالکلیه بر خیزد و آبرویش باد بهی  
 هم بریزد و مورد ملامت و سزانش شود و در نحو شخت و بیخاره گردد و را بیا ملاحظه باید کرد که شخصی  
 مثل سپهر که مستوفی اول دولت آید آیت ایران باشد البته بقدر بادایت و کفایت داشته است پس

همان قصیده را که بهندستان میفرستاد لازم بود که در دیوان خود نیز بنام نواب صاحب بنگال دروازه  
 چاپ نیز نهد و اگر بدید باز باسم نواب صاحب بهادر بدید که این مناسبت ظهور نیاید آخرین سپهر است  
 نه منشی سل چند میر منشی را میپور که هر چند حماقت و ناشایسته از او بظهور آید سهل باشد و خامس نیز منشی  
 آنکه بگویم که سپهر قصیده را خود فرستاده و قطع نظر از همه مناسبت مذکوره نموده و لیکن چهار نمبر کتاب <sup>القصص</sup> مجمع  
 در راهپور که کشیده است پس اگر بگویم که او را ق کتاب مجمع القصص را نیز سپهر کشیده باید قائل شویم که  
 سپهر یا آئینه پوش و عقل و کمال که نظیر خود نداشت نمیدانست که مجمع القصص همان یک جلد چاپ شده  
 البته هزاران جلد است از کشیدن ورق یک کتاب چه حاصل خواهد شد و تصور نکرد و شاید در می از محلات  
 و گیش بهندستان برود و مطلب معلوم شود یا الفزوره انقسم بی شعور یا فنا عاقبت اندیشها بشود ملازمان  
 حضور پیر نورست چون مجمع القصص را ندیده بودند تصور کردند که همان یک جلد بهند آمده دیگر نخواهد آمد و اگر هم  
 بیاید سالهای دراز خواهد کشید و حضور پیر سوای این کتاب دیگری را نخواهد دید و مقصود ما حاصل خواهد  
**خلاصه کلام** شان سپهر اجل است از آنکه بگویم که بحجت مال دنیا می قلیلی ابروی صد ساله خود را بریزد و  
 ناموس خود را ضائع و بر باد کند و شهرت کمالات خود را بهیاسازد و تنگ بار آورد و خود را بی بسوی رسوا  
 خاص و عام گرداند البته این کار را اینها و فنا عاقبت اندیشها و حاققنها را بجلالان حضور پیر نورست  
 می توانیم بهریم که هر یک در خوش آمدگویی و حماقت نظیر و عدیل ندارند چنانکه شمه از حالات و کار و اینها  
 منشی سل چند میر منشی را در اول رساله حواله قلمش کنین کماله نموده ایم و حال آنکه منشی از خروار و یکی  
 از هزار بوده است و مقصود ما از کشاکش این رساله همین بوده است که است و خود را از ملامت غلطی برانیم  
 و این مطلب دزدی را میر من و ادیم لکن الحمد للهنه که خداوند متعال این بنده پریشان حال را آن قدر  
 توفیق و قدرت داد که این مطلب را در این رساله معلوم داشتیم و بهت چاپ آن گماشتیم البته ناظرین  
 با غرض تکمیل بغیر تمام و وقت مالاکلام در این رساله شیرین متعالمه ملاحظه خواهند فرمود یک کتاب با آنچه که

نکاشته ام تصدیق خواهند نمود و هر کس را ایراد در این رساله باشد از ملازمان لوالیای صاحب فیض سگالان  
الیشان بلا تکلف بیکارند من یک تنه حاضر و آماده از برای جواب دادن بگونه تعالی هر یک را جواب بده  
شافی و کافی و صیح السکوت خواهم داد **استمدعا** از اعلی حضرت آقدس اشرف المجدارفع والارفعی <sup>فرا</sup>  
ملتسم که هرگاه این رساله شیرین متعال را ملاحظه فرمایند و از مطالب و مراتب مندوب آن آگاهی بهرسانند  
بجهت آنکه فی حقیقه منتهای خیرخواهی کرده ام هم در حق ایشان و هم در حق استاد و الاشیان خود و حسین  
گویند و آفرینم خوانند و بعد بکفر اصطلاح دیوان سرا با غلط خود افتاده بدنامی را هم از خویش و هم از استاد  
این دلش در خوابند و هم همان خوش آمدگو را سیاست خواهند فرمود و بسیار عجب است که علیحضرت آقدس  
میرزا محمد نثار شیرازی را که مشرک و بانی این خیانت است و سابقا بکفر و ریبیه ملازم بوده اینک او را  
بواسطه همین خیانت و نمک بحر امی ترقی داده صدر و پیه ما هو از مقرر فرموده اند بگناهم میرسد که نمک بحر امی  
و خیانت را در پند و نشان اعتباری غظیم است و نمک شناسی مایه حیرانی و پیرشانی است چنانکه این نمک  
در حق سید صدیق حسن خان نمک شناسی کرده و خیر سگالی نمودم قریب دو سال است که به بدلیات گوناگون  
بتلاشده بهر چه استخلاص حاصل نمیتوانم کرد افسوس ای صد افسوس که من نمیدانستم نمک بحر امی را در پند  
این غرت است و نمک شناسی را این دولت از همین قیاس میتوان کرد که در ریاستهای هند و شانی از دیر باز  
ترقی و نام آوری منوط بخیانت و غرت و اعتبار مر لوط به نمک بحر امی است نمک شناس و صداقت شعار بود  
ذلیل و جاست و نمک بحر امی و ناهنجار خیانت کار همیشه با غرت و اعتبار **الغرض** در مطلب خود باز گردیم  
اینک که نیم ششم هر چه محرم است **استمدعا** است مطابق بهتیم ماه اکتوبر **استمدعا** هانی نامه که بر اسب پور محض فرمود  
لواب صاحب فرستاده بودم در شانزدهم اگست هنوز نه رسیده است و حال آنکه در آمدت صد خطابه در پی  
بسیل چند مرتبش و میر محمد علی و البقا پر شاوکار گذاران و محمدان علیحضرت آقدس نکاشته ام  
وصافی نامه را طلب داشته ام وصافی نامه را نفرستاده اند سهل است که جواب خطوط امر نیز نه نکاشته اند گویا

هنوز وعده بانزده روز نوال صاحب باختر نرسیده است و فتنی که بانزده روز موعودی بگذرد البسته  
یا هانی نامه را خواهند فرستاد و الا آنکه پرورش خواهند کرد غیر اقروض افریانی الله ان الله  
بصایر بالعباد شاکمه در این خاتمه شمه از حسب نسب اعلی حضرت می نگاریم چونکه در آخر تاج فرخی  
در جدول متضمن اسماء و روسای دارالریاسته مصطفی آباد عرف را سپرد و ضمن سلسله حسب و نسب خویش را نگاشته اند  
جدا اعلامی خود علی محمد خان مرحوم را باده پشت فاصله حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رسانیده اند بدین  
علی محمد خان ابن سید دلاور علی دوا بن سید یعقوب علی دوا بن سید ولد علی حیدر  
دوا بن سید یونس دوا بن سید محمد طاهر ثانی دوا بن سید غیاث الدین احمد  
دوا بن سید نجم الدین طاهر دوا بن سید خواجه عبدالعزیز دوا بن سید ادریس ابو المعا  
دوا بن خواجه سید ابراهیم دوا بن امام همام امام موسی کاظم علیه السلام است و این حضرت  
امام موسی کاظم با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پنج پشت است بدین تفصیل که حضرت موسی علیه السلام  
ابن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است دوا بن امام محمد باقر علیه السلام  
دوا بن امام زین العابدین علیه السلام دوا بن حضرت امام حسین علیه السلام  
دوا بن رسول الله محمد مصطفی علیه الف التحیه و الثنا است و از علی محمد خان مرحوم بابا علیه حضرت  
افزون نوال صاحب نیز هفت پشت گذشته است بدین تفصیل که نواب محمد کلب علیخان ابن نواب  
محمد یوسف علیخان ابن نواب محمد سعید خان ابن نواب احمد علی خان ابن  
نواب غلام محمد خان ابن نواب محمد علیخان ابن نواب محمد فیض الله خان  
ابن نواب محمد خان اینهمه من جمیع اجداد است و در پشت میشود پس از این قرار نواب کلب علیخان صاحب  
پست و دوا سید حضرت قائم پنهان می بویزد و مگر البته در این سلسله حسب و نسب اگر دو شبیه بود باید در پشت  
ایستاد این در شبیه را که می نگاریم بحسب نسب ایشان خلل عظیم می آید این است

شبهه اول آنکه نواب صاحب بهادر دام مجده در آخر دیوان خویش که سلسله نسب خود را افشا  
تولد علی محمد خان مرحوم را در یکصد و یکصد و پنجاه و نه ساله و در سال یکصد و هشتاد و هفت سال  
میگذرد و در این مدت هفت پشت گذشته اند و از حضرت امام همام امام موسی الکاظم علیه السلام  
تا حضرت قائم الانبیا نیز یکصد و هشتاد و شش گذشته بود چنانکه وفات حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام  
در زمان خلافت ماردن الرشید بوده و در یکصد و هشتاد و شش آنحضرت انتقال فرموده است پس از این مقدار  
سه صد و شصت و دو سال عمر دوازده نفر از اجداد نواب صاحب بوده است هفت از نواب صاحب علی محمد خان  
مرحوم پنج پشت از امام موسی الکاظم علیه السلام تا حضرت پیغمبر خدا نهصد و چهل و یک سال تا هزار و صد و  
چهار تا باین زمان باقی می ماند از برای ده نفر از اجداد کرام اعلی حضرت آقرین البته محل تحیر و تعجب است که دوازده  
پشت سه صد و شصت و دو سال عمر کنند و ده نفر نهصد و چهل و یک سال نهصد و چهل و یک سال را اگر با سادات  
مستقیم کنیم قسمت نمود چهار سال و نیم میشود پس لازم آید که عمر هر یک از این ده پشت بود چهار سال و ششماه  
شده باشد بدین نوع که روز انتقال یکی از ایشان طفلی بعوضه وجود پیدا بداند از پدر و نیز نو پدر چهار سال و ششماه  
عمر کند در روز وفاتش باز نو دوی بوجود آید تا با خرد این امر الحق مایه تحیر و تعجب است از بزرگو خلق عالم  
و آدم تا بحال همچو اتفاقی بیفته است بلکه محال است کاهی شده و گاهی نباشد این سلسله را  
به هم بافته است و ترتیب داده البته بیوقوف بوده است در دفع خود را نتوانسته است به پر دازد از این  
فروغی ندارد و بطلانش را استدلالی بکار نیست خود واضح است که دروغ است و بی فروع البته حکایت درست  
کردن این سلسله نسب این شبهه است به حکایت تاج فرخی و اصلاح سپهر مرحوم و اندراج قصیده مدحیه سپهر فرغ  
که مفصل در این رساله حواله قلم شکیں کلام نموده ایم از این قبیل طرازان غیر خواه در این ریاست بوده  
و هستند هر سیکه کار وای دیوان نواب صاحب بهادر و اصلاح سپهر نموده است بگمان میرسد که این سلسله  
نسب را نیز و فراموش کرده است که فروغی ندارد در دروغ بودنش آشکار است شبهه دوم آنکه در

اثالی ہندوستان سیادت بلکہ شرافت و نجابت این خاندان را منکرند و میگویند والدہ مرحوم علی محمد خان  
 جد اعلای اعلیحضرت اقدس نواب صاحب از قوم جاٹ بود و جاٹ قومی از ادنی ترین اقوام ہندوستان است اسلام  
 مادر مرحوم علی محمد خان را ثابہ بنید اند چہ جائی آنکہ سیدش بخوانند و نواب علی محمد خان مرحوم را لطفہ تحقیق  
 میداند چنانکہ در کتاب تاریخ سیر المتاخرین و جناب سید خلیفہ محمد حسن خان صاحب وزیر پٹنالہ و تاریخ پٹنالہ  
 عدم تحقیق حسب نسب نواب علی محمد خان مرحوم را نکاشتہ اند و در این رسالہ عبارت طیفہ محمد حسن خان صاحب  
 از تاریخ پٹنالہ بعینہا در این رسالہ نقل ہن کنیم اینست کہ (داؤد خان افغان عالمگیری مہدیں جب اپنے  
 ملک سے ہندوستان میں آئے اور لوگری غلٹہ کی وجہ سے قزاقی کر کے بسراوقات کرغیز لگا ایک دن اوسہی  
 راہ میں ڈیرہ بیرس کا لاوڑٹ لڑکا پر اپا یا چونکہ اسکے کچہ اولاد نہ تھی اُسکی اسکو لیکر والا اور علی محمد خان  
 نام رکھا اور مرنے کے وقت اسکو اپنا وارث کر گیا ) انتہی۔ یعنی داؤد خان افغان درمہد پادشاہ کا کچہ  
 چون از ملک خود ہندوستان آمد بہمت نبودن لوگری بغزاقی و راہزنی بسراوقات یکسو دوزی در راہ بچہ  
 بمریکال و نیم ہلا وارث افتادہ دید لیب آنکہ اولادی نہ داشت اور پالید و پرورش خود و علی محمد خان نام  
 نہاد و بہنگام مردن اور وارث خود گردانید از این عبارت کہ مورخین ہندوستانی نکاشتہ اند لطفہ تحقیق  
 بودن علی محمد خان مرحوم خوب برمی آید باوجود این بحسب استغنیانم بالہند دوری چنان بہ بیخبر از اہل ان  
 علیہ وآلہ صلوات من الملک النان نسب خود را زودینا نیدہ اند البتہ این خبر و چند نیز اہمیت بلند  
 اعلیحضرت اقدس نواب صاحب موجود بودہ و بہت آری شہر مہمت بلند و اکر مردان روزگار بد از  
 بہمت بلند بجای رسیدہ اند ہمہ جا بہمت بلند و طبع ارجیتہ اعلیحضرت اقدس نواب صاحب بہادری کہ چہ خوب حال  
 عدم تحقیق حسب نسب خود را بتعمیل تمام و تجمل مالا کلام بحضرت خیر الانام رسانیدہ اند چنانکہ دیوان سرا اعلی  
 خود را بنام اصلاح استادی مثل سپہر مرحوم مشہور گردانیدند لکن اعلیحضرت اقدس خود بدولت صاحب  
 ہستند اجداد دیگر آنحضرت را این بہت نبود کہ حسب نسب خود را از عدم تحقیق و شبہہ برآوردن ایشان بہت



کرده نسب خود را از عدم تحقق و شبهه برآورند و بجای بزرگی خود را بستانند که جسی نبوی بهتر از آن  
 و محقق تر از آن نباشد بکدام میرسد که از این حدیث شریف غفلت فرموده اند که رسول اکرم پیغمبر  
 خاتم صلی الله علیه و سلم فرموده اند لعن الله علی خاویج النسب لعن الله اقد علی  
 داخل النسب با وجود این بسیار عجیب است که باز خود راستی بخوانند و از خواندن استی  
 میدارند و حال آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علامتی چند را برای شناسان  
 اولاد خویش مقرر فرموده اند که تعرف اولادی بلسنة اشياء العلم والحلم والعلم  
 والشجاعة والشجاعة عند المروءة البسته تید بودن باین شروط اشکال بهم  
 خواهد رسد پس بدین قدر بیان در سیادت ایشان اکتفا می کنیم اگر چه می توانیم که در  
 این باب رساله نامی مخصوص بنگاریم که همه مدلل و مستدل باشد اینک حسب الوعد  
 همان قصیده مرده را که از مراد آبا فرستاده بودم و بکلمه عیضت الله رس از روی  
 قدر دانی باز پس داده بودند و اینجای نگاریم که هر کس را معلوم شود که قصیده ام را عیسی  
 بنموده است در نهایت فصاحت و بلاغت و طلاق و رشاقت بوده است و هم ظاهر  
 کرد که واپس کردن این چاره نفس قدر دانی نموده است و در ضمن خوانش سلیقه سخن  
 شناسی خویش را  
 نقل قصیده نیست که دستمایش مخدوح کامکار خود از مراد آبا و برادر  
 فرستاد و آنحضرت بعد از داشتن صافی نامه بهویال واپس ارسال  
 فرموده بودند و بعد آنکه صافی نامه طلب کردم و از طرف سرکار بهیال  
 دریا نوال ذی اجلال ریاست بهویال دامت ایام ریاستها  
 مرحمت رعایت فرموده محض مروت و قوت فرستاده بودند و من

فرموده اند

برامپور روانه کردم در بیست و نهم اگست جوالبش را بپانزده روز  
حواله فرمودند و هنوز که هفتم ماه اکتوبر است نه جواب دادند نه صفائی نامم  
را فرستادند

نکایناخت ماهی است انور دو زلفش مشک را مانند بعارض مها قد تو چون سر دیست موزون بماهیست ضمیران گم دیده بالین غلام چهره تو ماه روشن بماهیست تو مشکست ناله ندیدم ماه را از مشک زینت ترا رخ از سمن و ز سیم ساعد جزاک الله و حجت تب است صفائی ترا آن طهره طهر حبادو گه در آب غلط همچو ماهی گلستان گشته چهر آتشینت مشکست آید مرا از آن زلف مشکین بهر جانب کردم پیچ هست و حلقه گه بر جسم میریزد جو جوشن کندان میکا هدایم گرز مهتاب	ز مشک از ماه را باشد و چشمبر اگر در مشک باشد جاسی آذر به بستان سر و اگر مشک آورده بمشکت از غوان گم دیده بستر اسیر طره تو مشک اذفر بمشکین هوای تو ماه است اند ندیدم مشک را بر ماه افسر ترا پیکری و ز پر نیان بر حاک المثل در دیت هست آذر ترا جدم ساس فسونگر گه بر نار خشد چون سندر بجعد تو چو ابراهیم آذر تعالی شان الله اکبر بهر سو بگذرم چین هست و چشمبر گه بر فرق میگردد چو محفر چرا بس مشک از گشته لاغر
---	---

ز مشکین طره ات بر صفحه رخ  
 ز زیر بوی زلف مشکینت  
 صبا اگر بگذرد روزی بدان زلف  
 ز رو و جلباب مورا اگر کشائی  
 چکد گزوی روزی آتشینت  
 دانهات حقه سبی است بس خورد  
 دو لعلت حقه لبیکن بزرگوار  
 اگر آن حقه نه از چیت پرور  
 بمشک اندزد هر کس دید نهان  
 شنیدم که سیم از سنگ نیرود  
 مگر جسم تو سیمی است شفاف  
 خامی اگر تو در دشت زراعت  
 دلم بردم زلفت کرد پرواز  
 سید ز اخی است زلف غنبریت  
 ترا زلف سپاه و جهر گل رنگ  
 از زلف و ابرو و بالا و مکرگان  
 برویت چشم آتش غمزه اش تیر  
 ندیدم تیر لبیکن تیر و لبند  
 دو جا و چشم تو باشد کماندار

ق

بریشیده بکافور است غنبر  
 رخت پیداست چون خورشید خاور  
 مشام عالمی سازد معطر  
 زمین را سازی از طلعت منور  
 بنجاک از خاک چو شد آب کوثر  
 چنان کفیده در وی سی سیم گهر  
 دو زلفت طبله اما پر ز حسن  
 و گرا این طبله نه چون شد معطر  
 بسیم اندر گهر کس و یا مضمر  
 در این قول هرگز نباشد بادور  
 در آن سیم است مشکین دل مستر  
 دید چون سروت از هر سو صوبه  
 جو کوثر سبزه ببال و بچه پر  
 بصیدی نیست ایل جز بکوتر  
 بت من چون پشت استی و کافر  
 گسندی و کمان خیمه و خنجر  
 بدوشت زلف مار و خود چو پیور  
 نخواهد ماری اما مار و لب  
 دو هشت و زلف تو آمد زره و

ز مشکین طره ات بر صفحه رخ  
 ز زیر بوی زلف مشکینت  
 صبا اگر بگذرد روزی بدان زلف  
 ز رو و جلباب مورا اگر کشائی  
 چکد گزوی روزی آتشینت  
 دانهات حقه سبی است بس خورد  
 دو لعلت حقه لبیکن بزرگوار  
 اگر آن حقه نه از چیت پرور  
 بمشک اندزد هر کس دید نهان  
 شنیدم که سیم از سنگ نیرود  
 مگر جسم تو سیمی است شفاف  
 خامی اگر تو در دشت زراعت  
 دلم بردم زلفت کرد پرواز  
 سید ز اخی است زلف غنبریت  
 ترا زلف سپاه و جهر گل رنگ  
 از زلف و ابرو و بالا و مکرگان  
 برویت چشم آتش غمزه اش تیر  
 ندیدم تیر لبیکن تیر و لبند  
 دو جا و چشم تو باشد کماندار

ندیدم جادویی باشد کما نکش  
 ز لعل لب کتی کار مسیحا  
 فرو افشائی از رخساره گر خوشی  
 رسد تا پایی جانستی محبت  
 چو زین باد وقتد تو نباشد  
 نقالی الله بگذرد ماه عارض  
 چه شد که خط دستت ز چهره  
 خط شکست دور لعل نوشین  
 تعالی شانہ الباری که ایزد  
 از این قسم خاطر عاظم رنجان  
 تو دل غار غ کن از اندیش ایامه  
 خط سبز تو چون طوطی بهشت  
 سر زلف تو خود را غی است تیره  
 تو خود نیکوتری از ماه و خورشید  
 بنامی مه کلف دارد و بخار  
 چه غم گر چند موجی در بهاران  
 خطت را هر که خط گوید خطا گفت  
 تر ازین سبزه اندر سیم سیم  
 ز جابر خیزد ز می شوخ دل آرا

نخواهد هم هندوی آید دلاور  
 بکجه کو هست چون پیجاده تر  
 بدان مانده که از تو بشید خست  
 ز با تا سمر و دانستی مصور  
 گل و سر ز سبک بشید و یکشم  
 کشیدستی ز غم بر خطا پرگر  
 جمالت کے نشود از خط مکرر  
 چو مور است کرد تنک شک  
 ز برگ یاس رویا نیده ضمیر  
 مخور غم غم تر کی گشت در غور  
 تو شاهستی نکویان جسد پاکر  
 فرو بگیرمت بر گدرد و احمر  
 که بهفت چراغی را بشهیم  
 نه غور هستی تجوفا به محبت  
 و لیکن عالمی ساز و نور  
 هجوم آرند بر گلبگ احمر  
 نه خطا بل ظاهر از حسن تو جوهر  
 هزاران جلوه است و زینت و فر  
 بنه رنج خط و بردار ساغر

<p>             عزیز اندر تسبیح ای ماه نخل              از آن می کز فروغ باده آن              بده ز آن می که گز نشد غزل              می کو چهره را سازد موز              می کز وی شود بکم سخت گوی              مرا یک آرز و در سینه باقیست              سماری را تم اندر و جلد است              شوم سرشار و آنکه بخود مست              با آواز جلی مستانه خوانم           </p>	<p>             عقیق آسای شراب ناب خمر              همانا خیره گردد چشم اختر              شود آبش خورش چشم غضنفر              می کو دیده را آرد مسور              می کز وی شود الکن سخنور              دلم خواهد شود روز سیه              نهنگ آسای شوم هر شو شاد              بوجده آید دل رندم به پیکر              بهایون مدحت میر مطهر           </p>
--	---

خداوند خرد و کلب علی خاں

معظم شهر یار نام آور

<p>             سپهر چو دوارای ملک خو              اسب معدلت پیرای گیتی              عدو بندی که از سیم سهاش              فخر مندی که از برق حساش              بچاه بزم باشد همچو دارا              بزم اندر لود چون گو و گودرز              یثنه نهامت یار کی چرخ اعظم              شدت باج بستان ز نفاقان           </p>	<p>             جهان مجد لواب فلک فر              شیر مرجمت فرماست کشور              بهیجان زهره باز در ستم زر              بگردون خیره گردد چشم اختر              بروز رزم آید چون سکندر              بزم اندر چو افریدون و نودرز              بهیخت شهر یاری سدا لب              بهت تاج برگیرد ز قیصر           </p>
--	---



عقابے گرازان بر واز آرد  
 ز شمشیر ظفر فرمندی آسا  
 ز پیش خنجر و وز لوک ناوگ  
 ز حفظش بر تن دهرست خضنان  
 بنوک تیران سر و از دیجاء  
 شود بر جسم پیوان درع تیزی  
 فریدون فوج پیشیندوارنگ  
 بکیش هر جا ویران تمام  
 و سپیدان سپا کیسو مودب  
 ز کیسو در رده اعیان همگ  
 یکے را آرد احسان موقوف  
 ز کیسو تا جها نجب مکمل  
 بجاء بزم حکمش حکم احمد  
 ز سہ اسے کا نگار جو د پیرا  
 بہ پیش پیش اقبال تو دولت  
 یکے همچون بلال اشقی و احمد  
 حماس جیحون باشد از محذب  
 خدیو اسے امیر مرت کیش  
 از آن روزی کہ خاتم گرد ایند

فرو ریزد ز حبشش بال دهم  
 شود مشاطه دین سیم  
 کشد از کافر بدخواه کیف  
 ز غلش بر سر جرخ است منف  
 بضر تیغ آن سالار صفا  
 شود برفرق کویان خود معب  
 بجاء بزم با حبابه موثر  
 بصف هر جا وزیران مصر  
 مشیران است تا کبر و موقر  
 ز یکجانب شده ارکان لش  
 کیے را خشد الفام مق  
 ز یک رو با جهاگیر و ک  
 بروز رزم تیغش تیغ حب  
 خجے اے نامدار عدل  
 به پشاپشت نخبست شوکت و  
 کیے چون مرتضی استی و قن  
 هایلون قصر جاہت راصف  
 امیر اس مشیر عدل گت  
 وزیران روز می که جانم داد و گ

12

[illegible]

میں نے

۲۰۰

10

۱۰۰

10

11

20

3

10

10

مراسلم و همنه آمدستم  
 برآشند خامه آهویی غزلخوان  
 مرا از شاخ طبعی ملک مشکین  
 ندین خون شاون و دیگرستم  
 نه آنستم که باز آرم ستایش  
 زبان من چو مرگش معروف  
 نپاید که چو که گردو گرانپایه  
 همه مرغ بیجانند و من مهر  
 ترا ای فخر گیتی مدحت آرم  
 نیارد کس که بر من خورده گیرد  
 غرض با این کمال و فضل و دانش  
 دو شش شاه است کانداز و گیتی  
 جهان بر من جنگید و غیر آهوی  
 نه بنیم از فلک جز جور و مجید  
 بگیتی شد مرا آب مقسم  
 از نکت بست اندر شاخ آهوی  
 و نه با اینهمه شادم که از دل  
 بخرج شاه و الاحباء عادل  
 چه گردد ز ورق طوفانیم را

مرا ملک سخن آمد سخن  
 مرا شد نامه جاد و و سه شاگرد  
 مرا از زان آهوی جر محبت  
 شنای سیم گویم مدحت زر  
 بد نزد هر کسی بی پا و بی سر  
 کمال من چو کشته گشته آهوی  
 نماند خس چو باد آید بسکاس  
 کجا مهر نیر و چشم شب  
 که از میران و هرستی فروتر  
 شود و گر قافیه صده کمر  
 مراد و فلک و ایکم بضم در  
 ز هر جانب فتادستم بششدر  
 فلک بر من نبارد غیرا خگر  
 نیابم از جهان جز رنج و بیم  
 بعالم شد مرا نان مقدر  
 ز شعلت رفعت اندر کام از در  
 شنای شاه را پیچونم از بر  
 گذارم منته بر ملک و دست  
 تو گردی ناخدا جو و دانگر

در این شعر  
 از کمال و فضل و دانش  
 و غیره



<p>تو خود است بجز دانش قدر دانی الا بهست باقی دین احمد محیط و بهر بابا ششی تو هرگز</p>	<p>بسجده چه خواهی آن نکوتر الاتا هست قایم سطح اغیر سهر مجد را باشی تو نحو</p>
<p>المذت لله که این رساله شیرین مقال را با خرسانیدم و حق استاد مرحوم را از دمه خود آوا که درم از ناظرین باغ و نمکین این رساله بعد مجز و انکس را خواهمش می کنم که بغیر ملا حظت فرماند و الصاف و بهند که علی حضرت اقدس نواب محمد کلب علیخان بهادر و حق استاد مرحوم این بنده چه قدر نظم کرده و به الصافی نموده است الحق که منتهای بی الهیانی فرموده و ظلم فاش کرده است انشاء الله الرحمن بعد از تقسیم این رساله شروع خواهم کرد و در باقی کتاب دیوان نواب صاحب المخطوط هم را تو هم نوشت در رساله سال چاپ کرد و بهشت تبار خواهم داد از آنکه مرالواسطه هریشانی توانائی و استطاعت چنان بود که بسیار محلات چاپ کنیم که در بنده جلد بیشتر چاپ نتوانستیم کرد اللهم اجعل عافیة امورنا باخبر آمین تمام شد در ماه جمادی الثانی سنه ۱۲۸۶ هجری ماه فروری سنه ۱۲۸۶ هجری در مطبعه کرامی نجم المشرق</p>	
<p>این چند شعر را علی رغم اینکه یکی از دوستان که در این باب از من پرسید بگذاشته بود گفته ام چون متعلق این رساله بود در اینجا دو بخش می کنیم که بلاخط ناظرین این رساله برسد آن اشعار را بعد از این است ای آنکه سپید از من گذری ده بوز بشعر و شاعری امروز در تمام جهان</p>	
<p>خدای داده مرا بوز ببری ده بوز من که کرد تو اند بر ابر می ده بوز</p>	



८१८

१९१५/११

This book was taken from the Library  
on the date last stamped. A fine of  
1 anna will be charged for each day  
the book is kept over time.

---

--	--	--

۲۴ شوال

~~AAA~~

19150121

DATE

[illegible]